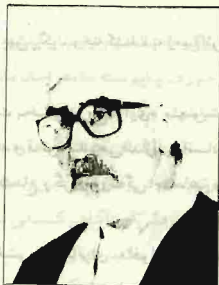


• ریشه های خرافه
و خرافه گرایی
و راه های مبارزه با آنها
در گفت و گو با
حجة الاسلام و المسلمین
دکتر احمد احمدی



جامعه، کشتی را مانند، کشتی ای که با سرنشینان بسیار، روزان و شبان، دل دریاها و اقیانوسها را می شکافد، امواج را درهم می شکند و با طوفانهای سخت و سهمگین و زیر و زبر کننده در می آویزد و به پیش می رود، تا ساحل را در آغوش بگیرد.

در این هنگامه ها، فراز و نشیبها، شکافتنها و پیش رفتنها، موج شکنیها و طوفان در آویزیها، اگر گروهی، دست به کار شوند تا آسیبی به کشتی برسانند، بی گمان حیات همه سرنشینان آن به خطر می افتد.

جامعه ای که تار و پود آن با آموزه های دینی تنیده شده و با دین در آمیخته و عجین گردیده و مردمان اش، بر عرشه دین آرام و قرار گرفته و چشم به ساحل دوخته اند که با درهم شکسته شدن امواج و از سرگذراندن طوفانها به آن دست یابند، با گسست هر تاری از تارهای درهم تنیده آن، به بافت جامعه و به هم تنیدگی آن آسیب وارد می آید و یا اگر از توانایی و برآیی کشتی دین، که مردم به آن امید بسته اند، در برابر خیزش هول انگیز موجها و طوفانهای بنیان برافکن کاسته شود، امیدها به یأس تبدیل می شود و ساحل از چشم اندازها دور و دورتر.

خرافه ها، برای دین آسیب اند، آسیب بسیار ویران گر و خرد کننده، موریانه های

که به هر چه، هر چند سر به آسمان سوده، توانا و پهن بیکر، رخنه کنند، به زمین اش می افکنند و تاز و بودش را از هم می درند.

خرافه ها، دین را از کارایی، برآیی، نجات بخشی، روح نوازی، معنویت گستری، شادایی آفرینی و جامعه سازی ترازند و قانون مند، می اندازند و انسان باورمند به دین را به انزوا می کشانند و از چرخه اجتماع و گردونه زندگی اجتماعی نقش آفرینی در ساحت های گوناگون باز می دارند.

اینها و ده ها آسیب بنیان برانداز دیگر که بخشی از آنها برای به افول کشاندن جامعه، ایجاد گسل های بسیار و از هم فروپاشی تمدنی، هر چند استوار و کهن، کافی است، وظیفه علمای دین را بس سنگین می کنند. چنان آوردگاه را نفس گیر، پرهیمه و دهشت انگیز می کنند که با آبی پلک روی پلک گذاردن میدان داران و عرصه بانان جبهه حق و باطل ستیزان، همه چیز به سود دشمن جرار رقم خواهد خورد.

خرافه سلاح برآیی است در دست دشمن و کسانی که با دامن گستری و طلایه داری اسلام ناب، از اریکه به زیر می آیند. از این روی از این سلاح بهره می برند تا از مشعل افروزی و رأیت افزای اسلام ناب جلوگیری کنند.

اینان، تلاش می ورزند در برابر این دین فطری، بیدارگر، شورانگیز، دامنه مرداب خرافه ها را بگسترانند، تا بتوانند به حیات نکبت آلود و زالوصفتانه خود ادامه بدهند.

علمای راستین، آگاه، ناب اندیش و سرره از ناسره شناس، وظیفه دارند و رسالت شان ایجاب می کند که با پرتوگیری از قرآن، اسوه قرار دادن رسول خدا (ص) و مطالعه دقیق و همه سویه سیره آن بزرگوار و انمه اطهار (ع)، به روشن گری بپردازند، زمینه های رویش خرافه را از بین ببرند، مجامع روایی را از دروغها و خرافه ها بپیرایند و نگذارند شبادانی به نام دین رهنزی کنند و دین باوران را به جای فرود آوردن به چشمه ساران و برکه های زلال، به «سراب»ها بکشانند و هلاک شان سازند.

امروزه، میدان برای تاخت و تاز و میدان داری خرافه سازان، خرافه گستران و

تاریک اندیشان، باز و بسیار گسترده شده است. نه کانونهای علمی و دینی از گزند و زخم زدن پیاپی‌وسته آنان در امان مانده‌اند و نه کوچه و بازار، مسجدها و محفلها و مجلسها و خانواده‌ها.

جاری شدن گنداب خرافه‌ها به مزرعه جامعه و به جام جان و سینه مردمان، و بازتاب آنها در رفتارهای دینی و اجتماعی آنان، نشأت گرفته از غفلت، ناهشیاری، خواب زدگی و ناآگاهی کسانی بوده است که باید پلک فرو نمی‌هشتند و بیدار می‌ماندند و هشیارانه از هجوم سپاه شب به دروازه‌های شهر دین جلو می‌گرفتند و غنودگان در شهر را می‌آگاهانند.

آن چه اکنون فراروی دارید نمایان گر برگهایی است از دغدغه‌های استاد خردگرا و روشن اندیش حجة الاسلام والمسلمین آقای دکتر احمد احمدی که افزون بر بیان دل‌نگرانیها و نمایاندن چهره زشت و تفرانگیز خرافه و تاریکیهایی که این بدیده در آسمان دینداری پدید می‌آورد، به ریشه‌ها می‌پردازد و آنها را می‌شناساند و جاهایی که این درخت زقوم می‌روید و شاخ و برگ می‌گستراند و به بار می‌نشیند و میوه تلخ و زهر آگین خود را به دامن‌ها فرو می‌ریزند، نشان می‌دهد و بی‌شناسانه، رد پای آن را در تاریخ، مجامع روایی شیعه و سنی و در لابه‌لای تفاسیر پی می‌گیرد و نمونه‌هایی از افسانه‌ها، و سخنان سست و بی‌خردانه و خرافی را که بهودان نفوذی و خیانت‌پیشه، به نام تفسیر قرآن در ذیل آیات بین مسلمانان پراکنده‌اند، ارائه می‌دهد و از جاعلان و دروغ‌پردازان نام می‌برد که خرافه‌ها و سخنان یاوه‌ای را از زبان ائمه (ع) به جویباران زلال معارف ناب اسلامی جاری ساخته‌اند.

آن‌گاه به جست و جوی راه‌های برون رفت از این دالان و دهلیز هزارتوی می‌پردازد و از عالمان و حوزه‌های علمیه می‌خواهد که بپاخیزند، راه را روشن کنند، چراغ راه شوند و ایتم آل محمد (ص) را راه نمایند و آنان را از حیرانی، سرگردانی و درماندگی برهانند.

حوزه

﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾: از این که لطف کردید و این فرصت را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

موضوع سخن «خرافه» است. پدیده‌ای که مصلحان، اهل فکر، اسلام شناسان روشن اندیش را در ادوار گوناگون، به خود مشغول کرده و با دغدغه مندی و نگرانی، هر کدام به گونه‌ای در پی آن بوده‌اند که چگونه و با چه روشها و راهکارهایی از ویران گریهای آن بکاهند و از گسترش آن جلوگیری کنند.

به نظر حضرت عالی «خرافه» چگونه و از چه مجرای به حوزه دین، متون روایی و تفسیری و جامعه دینی راه یافته است.

استاد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ (ص) و آله الطاهرین. این جانب، سپاسگزارم از شما آقایان که این فرصت را پیش آوردید تا همچون گذشته، در حد بضاعت مزاجه، از طریق این مجله، با طلاب بزرگوار و فضیلتی محترم سخن بگویم.

در این جا، لازم می‌دانم این نکته را یادآور شوم که: مجله حوزه، مایه حیثیت و آبروی حوزه است. یعنی زبان خوبی است برای حوزه.

البته، طرح مباحث فلسفی، کلامی، تفسیر و امثال اینها، جای خودشان را دارند، اما آنچه مجله حوزه مطرح می‌کند و به آگاهی فضلا و طلاب و خوانندگان می‌رساند، یعنی یک سلسله مسائل سودمند عملی، تاریخی، علمی، اخلاقی، سرگذشتها، ارائه گزارش از زندگانی مردان بزرگ و طرح اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان در مقوله‌های گوناگون، بسیار مفید و در رشد و تعالی طلاب اثرگذار است.

خداوند، به شما گردانندگان این مجله توفیق بدهد. در سالها پیش دوستان مجله تشریف آوردند و بابتند درباره مسائل حوزه و

آن چه برای حوزه‌ها در روزگار جدید لازم است و دانش‌هایی که طلاب باید آنها را فرا بگیرند، گفت و گویی انجام گرفت و ظاهراً در شماره سی و دو مجله به چاپ رسید. اما درباره موضوع این گفت و گو که «خرافه» باشد، می‌توان از زاویه‌های گوناگون سخن گفت.

«خرافه»، یک کلمه عربی است. عربها هر وقت می‌خواستند داستانی و یا مطلبی را بگویند بی ارزش، بی‌بنیاد است، می‌گفتند: خرافه، یا خرافات است. درباره زنده شدن پس از مرگ، گروهی از عربهای جاهلی می‌گفتند: حدیث خرافه.

حیوة ثم موت ثم نشرٌ حدیثُ خرافةٍ یا امّ عمرو!

زندگی و آن‌گاه مرگ و دیگر باره زندگی؛ داستانی خرافی است ای امّ عمرو.

یکی از مشکلاتی که اسلام از اول ظهور، با آن روبه‌رو بوده و اکنون نیز روبه‌روست، پدیده خرافات است و راه یافتن آنها به حوزه دین. از آن آغاز، دست‌هایی به کار افتادند، تا با جعل روایات، جعل تاریخ و تاریخ‌سازی، یک سلسله حقایق مستند اساسی را به سمت مسائل بی‌اصل و اساس و خرافی بکشانند. یکی از صهیونیستها، چندی قبل گفته بود:

«ما یهودیها، از آن اول حساب کردیم که چگونه با دین اسلام مبارزه کنیم. از این روی، از همان اوائل، کسانی چون وهب بن منبه، کعب الاحبار و چند نفر دیگر از یهودیها را در صف مسلمانان وارد ساختیم، تا مسائل اسلامی را بیالایند، آغشته کنند.»

بله، همین‌طور است. چندتن از علمای یهود، با اظهار اسلام، به میان مسلمانان راه یافتند و دست به جعل زدند و به داستان‌سرایی و افسانه‌گویی پرداختند و حتی به تفسیر آیات برای مردم روی آوردند. در غالب تفاسیر،

جعلیات و افسانه پردازیهای آنان را می توان دید. از جمله اینان، کعب الاحبار است که در ذیل آیه شریفه «ارم ذات العماد» از سوره فجر، افسانه بهشت شداد را ساخته است. روزی معاویه، از کعب الاحبار می خواهد درباره «ارم ذات العماد» سخن بگوید. می گوید: «ارم ذات العماد» همان بهشت شداد است که کاختهایی از زر داشت و ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت بود، نهرهایی از شیر و عسل در آن جاری بود. مردی در زمان تو که قیافه ای چنین و چنان دارد، به آن بهشت وارد می شود و چیزهایی از آن برمی دارد.

در این هنگام چشم کعب الاحبار به عبدالله بن قلابه، که در مجلس معاویه نشسته بوده می افتد، می گوید: آن که آن جا نشسته، بی گمان همان مردی است که بهشت شداد را دیده است.^۲

البته در مقابل تفاسیری که افسانه پردازیهای کعب الاحبار را درباره بهشت شداد، در ذیل این آیه شریفه نقل کرده اند، کسانی چون علامه طباطبایی گفته اند: این آیه ربطی به بهشت شداد ندارد.

یا به داستان حضرت یوسف (ع) در پاره ای از تفاسیر بنگرید، ببینید با این داستان، خرافه گویان و افسانه پردازان و دستهای مرموز چه کرده اند. داستانی که خداوند درباره آن می فرماید:

«نحن نقصّ عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين.»^۳

ما با این قرآن که بر تو وحی کرده ایم، بهترین ماجراپردازی را بر تو باز می گوئیم، هر آینه تو پیش از آن، از ناآگاهان بودی.

به حضرت یوسف (ع) پیامبر خدا، این روایان یهودی نسبتهای زشت و ناروا داده و شماری از مفسران، از جمله طبری آنها را نقل کرده اند.^۴

یا درباره حضرت داود (ع) ببینید چه سخنان سخیف و اراجیفی به هم بافته اند که انسان شرم اش می آید. آن بزرگواری که خداوند درباره او می فرماید:

«یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق». ۵

ای داود، ما تو را در روی زمین جانشین نهادیم، پس در میان

مردمان، داوری به داد کن.

این دروغ پردازان و حدیث سازان یهودی، این گونه به تخریب چهره داود پرداخته اند:

داود به پشت بام عبادت گاه خود رفت، از آن جازنی را دید بسیار

زیبا، که در حال شست و شوی خود بود. پرس و جو کرد دریافت

زن یک فرد لشکری به نام «اوریا»ست. به فرمانده او دستور داد او

را به جنگ بفرستد. فرمانده لشکر چنین کرد. «اوریا» را به جنگ

با دشمن فرستاد و او در آن جنگ شرکت جست و کشته شد و پس

از مدتی داود با زن وی ازدواج کرد. ۶

یا حضرت نوح (ع) که از پیامبران بزرگ الهی است و دارای جایگاه والا در

نزد خداوند، اما در تورات و در روایات و افسانه های دروغین دروغ پردازان

یهود، و یهودیان و مسیحیان تازه مسلمان و نفوذی در حوزه اسلامی، از این

جایگاه فرو آورده می شود و بی باکانه به همسر وی تهمت زده می شود و

فرزندش نامشروع قلمداد می گردد. ۷

یا درباره حضرت لوط گفته اند: با دو دخترش آمیزش کرده است. ۸ معاذ الله.

بسیاری از اینها را یهودیان به تفاسیر ما وارد کرده اند. در خود تورات، این

سخنان نابخردانه و سخیف وجود دارد. تورات تحریف شده، واقعاً کتاب

رسوایی است. این کتاب برای آموزش فسق و فجور، بهترین وسیله است.

دستهایی در کار بوده که فسق و فجور را در بین مردم رواج بدهند.



دروغ پردازان در دوره اسلامی، چون نتوانستند در خود آیات دست ببرند، در ذیل آیات گوناگون، افسانه‌هایی ساختند. تفسیرهایی ارائه کردند رافراد ساده لوح و خرافی، آنها را به تفاسیر وارد کردند و گرفتاریهایی به وجود آوردند و مسائل خرافی و غیر واقعی را در کنار وحی زلال آسمانی قرار دادند.

این جریان، یعنی جریانِ راویان نفوذی و منافق، که برای بدجلوه دادن چهره اسلام، به جعل روایات و داستان‌سرایی می‌پرداختند، بلایی بوده که دامن‌گیر اسلام شده است.

از دست این افراد بی‌اعتقاد و دشمن ادیان الهی، تورات و دین یهود، انجیل و مسیحیت، در امان نمانده‌اند. پیش از اسلام، دین یهود و کتاب آسمانی آن و دین مسیح و کتاب آسمانی آن را با خرافات آلودند. این حقایق، به عنوان وحی الهی بر زبان رسول خدا(ص) جاری شده است.^۹

اسلام، از آن آغاز، گرفتار یهودیانی بوده که با ابراز اسلام و مسلمان خواندن خود، روایت جعل می‌کردند و خرافات تورات و نوشته‌های وابسته به تورات را در بین مسلمانان می‌پراکنده‌اند. از این روی رسول خدا(ص) نگرانی خود را از اینان نسبت به آسیب رساندن به دین و قرآن این گونه اعلام می‌فرماید:

«من بر این کتاب و بر این دین، از یهود نگرانم.»^{۱۰}
بعدها، ابن ابی العوجا^{۱۱} پیدا شد و از راه جعل روایات، به مبارزه با اسلام برخاست. او در وقت اعدامش گفت:

«من چهار هزار حدیث جعل کرده و در میان شما پراکنده‌ام.
احادیثی که حلال شما را حرام می‌کند و حرام شما را حلال می‌کند.»^{۱۲}

یا ابوالخطاب [محمد بن ابی زینب]^{۱۲}، مغیره بن سعید،^{۱۳} که حدیث جعل می‌کردند. در واقع خرافه می‌ساختند و به ائمه اطهار(ع) نسبت می‌دادند.

و از زبان ائمه دروغهایی را می‌پراکندند. امام صادق (ع) می‌فرماید:

«خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او عمداً بر پدرم دروغ

می‌بست و مخفیانه در کتب اصحاب پدرم، کفر و زندقه وارد

می‌ساخت.»^{۱۴}

پس روشن شد که دستهایی در کار بوده که دین را به یک سلسله مسائل

غیرواقعی و خرافی آلوده کنند.

اما در این شکی نیست و حقیقت این است که ما در دین مان با یک سلسله

مسائل «فراحسی» سر و کار داریم و روبه‌رو هستیم. یعنی یک چیزی است که

از بالا می‌آید، این یک تجربه معمولی نیست. در اصل، شأن و ماهیت حقایق

غیبی این است که از بالا می‌آیند و غیب نوری است که از عالم بالا بر این عالم

و سینه شماری از مردان پاک می‌تابد.

آدمیان، کم و بیش با این غیب سر و کار داشته‌اند، امدادهایی از غیب به

آنان رسیده است.

کربلایی کاظم ساروقی (کریمی) از آن مردان پاکی به شمار می‌آید که در

روزگار ما، خداوند از عالم بالا، از عالم غیب، قرآن را بر قلب اش جاری

ساخته بود.^{۱۵} رویاهای صادقه‌ای که در زندگی افراد به حقیقت پیوسته،

حقایقی که بر آنان روشن شده، دعاهایی که مستجاب گردیده و خیلی امور

دیگری که از غیب نزول یافته و در زندگیها اثر گذارده‌اند.

این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد. ارتباط با ماورای طبیعت برای اشخاص

جاذبه دارد و افراد از راه‌های گوناگون می‌توانند به این سمت بروند و در این

عرصه، از آن جا که راه تجربه، دریافت و مشاهده حسی برای همگان باز نیست،

به آسانی کسانی می‌توانند در آن مداخله و وانمود کنند با غیب در ارتباط هستند.

به عبارت دیگر، چون حقایق غیبی و مددهای غیبی وجود دارد و نمی‌توان امور

غیبی را که به وقوع می‌پیوندد، با تجربه محک زد، راه مداخله در آنها فراوان است. کسانی می‌توانند جور به جور چیزهای خرافی در کنار اینها وارد زندگیها و جامعه بکنند. و این گونه خرافه‌ها که در سایه حقیقت، رشد می‌کنند، برای مردم قابل تحقیق نیستند و مردم نمی‌توانند مرز بین حقیقت و خرافه را به روشنی باز شناسند. در کنار حقیقت، اباطیل، یک سلسله مسائل خرافی و جعلی راه می‌افتد که به آسانی نمی‌توان آنها را کنترل کرد و به مردم سمت و سود داد و آنان را از گرد این گونه مسائل پراکند.

پس ریشه خرافه‌ها، از یک طرف بر ساخته‌های یهودیها و امثال آنهاست، آنان که به حوزه اسلام نفوذ کرده و به جعل و افسانه‌بافی پرداخته‌اند؛ و از یک طرف، آن چیزهایی است که در کنار حقیقت غیب، به میان مردم راه یافته‌اند. این باور مردم به غیب، زمینه بسیار جذابی بوده که کسانی افسانه‌پردازی بکنند و خرافه‌ها را رواج بدهند.

﴿﴾ : از سخنان حضرت عالی به دست می‌آید که در مواردی، مرز حقیقت و خرافه، روشن نیست و شاید همین ناروشنی مرز حقیقت و خرافه، سبب رشد خرافه گردیده باشد و زمینه‌ای برای میان‌داری افسانه پردازان و خرافه‌سازان. به نظر حضرت عالی، علما و حوزه‌های علمیه در این عرصه چگونه می‌توانند نقش بیافرینند و مرز حقیقت و خرافه را روشن سازند، تا زمینه‌های مناسب برای رویارویی با خرافه مهیا شود. استاد: در گام نخست باید دریافت که هر خرافه‌ای در پیرامون چه حقیقتی ساخته شده است. مثلاً خرافه بهشت شداد، در پیرامون آیه شریفه:

«ارم ذات العمد التی لم یخلق مثلها فی البلاد»

ساخته شده است. در این جا پژوهش‌گر و محقق قرآنی باید به بررسی

پپردازد که آیا بهشت شداد با «ارم ذات العماد» قابل تطبیق است، یا خیر هیچ گونه تطابقی نمی تواند وجود داشته باشد. همان گونه که علامه طباطبایی (ره) و برخی از پژوهشگران و مفسران انجام داده و گفته اند: بین آیه شریفه «ارم ذات العماد» با بهشت شداد هیچ گونه هماهنگی و ربطی وجود ندارد.

یا در کنار آیه شریفه سوره یوسف (ع) که می فرماید:

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهْ وَهْمٌ بَهَا لَوْلَا اَنْ رَأَىٰ بَرهَانَ رَبِّهْ»

خرافه ساخته اند که بله حضرت یوسف (ع) قصد آمیزش با زلیخا را داشت و حتی - معاذالله - به مقدمات آن نزدیک می شد که دید پدرش حضرت یعقوب، دندان فروچه می کند که دست بدار و چنین نکن.

بنابراین، این کار محقق است که حقیقت داستان یوسف را از این پیرایه ها بپیراید و به بررسی پردازد و ریشه این خرافه را در بیاورد و سازندگان این خرافه را شناسایی کند و بشناساند و از انگیزه آنان اطلاع یابد و به اطلاع دیگران برساند و بگوید که حرف این راویان به این دلیل، قابل اعتماد نیست و حقیقت امر و آیه شریفه با آنچه خرافه سازان ساخته اند، هیچ تطابقی ندارد.

و نیز گروه هایی باید باشند تا از آنچه که امروزه روی می دهد از شفا گرفتن افراد، استجابت دعاها، کرامتهای ائمه (ع)، بویژه امام رضا (ع) که بسیاری از مردم ما از کرامات آن حضرت بهره مند می شوند، به طور دقیق گزارش تهیه کنند. خود شخصی که ادعا می کند شفا گرفته، کرامت ائمه و امام رضا (ع) شامل حالش شده، شناسایی شود، اصل و نسب، جنسیت، محل تولد، سال تولد، محل سکونت او، از زبان خود او، ثبت شود و سخنان او درباره زمان، مکان و چگونگی مورد توجه قرار گرفتن از سوی امام، در خواب و یا بیداری ضبط گردد. از کسانی که او را می شناسند درباره بیماری و گرفتاریهای او، و سپس بهبود یافتن و برطرف شدن گرفتاریهایش پرس و جو بشود که آیا چنین رویدادی

صحت دارد یا خیر. تمام تحقیقات، به رؤیت خود فرد برسد، اگر قبول و تأیید کرد و گروه هم پس از بررسیها، تشخیص داد که فرد راست می‌گوید، نتیجه تحقیقات و گزارش خود را به صورت کتاب منتشر کند، تا هم دیگر مؤمنان از آن بهره‌مند شوند و هم جلوی سوء استفاده‌ها و دروغ‌پردازیها و خرافه‌سازیها گرفته شود. خود من، هفده - هجده مورد از کرامتهای امام رضا(ع) را که مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری از زبان دیگران شنیده و با نام و مشخصات آنان و چگونگی وقوع کرامت یادداشت و جمع‌آوری کرده بودند، یادداشت کرده‌ام. البته ایشان کرامتهای بسیاری را به عربی در آخر کتاب عیون اخبار الرضا، به خط خودشان یادداشت کرده بودند که من فقط شماری از آنها را ضبط کردم.

پس یکی از راه‌های شناخت این که حرف و رویدادی، راست است و یا دروغ، این است که باید منشأ حرف را پیدا کرد و حرف را دقیق ضبط کرد. در این صورت است که روشن می‌شود چه چیزهایی ساختگی است و چه چیزی حقیقت است. و الا افراد فراوان می‌سازند و از هیچ، می‌توانند همه چیز بسازند.

🕌 : آن چه حضرت عالی از خرافه‌نشان دادید و راه مبارزه و مهار

آنها را فرازوی اهل اندیشه و دغدغه‌گذارید، موردهایی را دربر می‌گیرد که حقیقتی وجود دارد، ارتباطی با ماورای طبیعت هست، الهامها، اشراقها و کرامتهایی زندگی مردان بزرگ و با تقوایی را در هاله خود گرفته‌اند، برقی از غیب درخشیده، اما در پیرامون آنها و در کنار آن درخششها و نورانیتهای خرافه‌هایی ساخته شده و می‌شود. افسانه‌هایی گفته شده و رواج می‌یابد که هیچ هماهنگی و سازگاری با آن برتتها و درخششهای غیبی و ماورایی ندارند و همه چیز را می‌آیند و تاریکی را می‌گسترانند. ولی، افزون بر اینها، یک سری

خرافه هایی در این جا و آن جا و در گوشه و کنار و در شهر و روستا و بین روستاییان، عشایر و کوچ نشینان می بینیم که در کنار و پیرامون حقیقتی رشد و نمو نکرده و ساخته و پرداخته نشده اند و بسیار خطرناک و مایه عقب ماندگی فرد و جامعه می شوند و پاره ای از آنها هم مربوط به اقلیم و سرزمین خاصی نیستند و در همه جا، البته با شکلهای گوناگون، دیده می شوند. به نظر حضرت عالی اینها را چگونه باید شناسایی کرد و آساج قرار داد و مردم را از این غل و زنجیرها رهایی بخشید.

استاد: بله، یک رشته خرافه ها وجود دارد که ربطی به امور غیبی ندارند و در پیرامون و کنار آنها ساخته نشده اند، مانند «تطیر» که در بین عربها بوده و بعدها در بین ما هم رواج یافته است: در میان عربها این چنین مرسوم بوده که هرگاه کسی قصد سفر داشته است، در هنگام بیرون رفتن از منزل و یا ابتدای سفر، اگر پرنده ای از سمت راست به سمت چپ وی می پریده و به پرواز درمی آمده، شرم انگاشته می شده و مسافر از سفر خودداری می کرده است. یا اگر آهوئی از سمت راست، به سمت چپ وی حرکت می کرد، نامیمون انگاشته می شد و مسافر به خانه اش برمی گشت. گاه مردم انانی و مطالبات فریبنده

در روستاها دیده ام که اگر کلاغی به سوی کسی به پرواز درمی آمد و در جهت صورت او قرار می گرفت و قارقار می کرد، این گونه انگاشته می شد که به زودی خبیر ناگواری به او می رسد. تطیر و فال بد زدن در امتهای پیشین هم سابقه داشته است. آیه شریفه ذیل بیان گر این معناست:

«وما علينا الا البلاغ المبين . قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجعنكم ولیمستکم منا عذاب الیم .

قالوا طائرکم معکم اتن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون .» ۱۶

(آن) پیامبران گفتند: ما جز ابلاغ آشکار، چیزی بر عهده نداریم.
 آنان گفتند: ما به وجود شما فال بد زده ایم. اگر از دعاوی خود
 دست برندارید، شما را سنگسار می کنیم و عذاب دردناکی از ما
 به شما خواهد رسید.

پیامبران در پاسخ آنان گفتند: فال بد شما با خود شماست، اگر
 متذکر شوید. بلکه شما مردمی اسراف کننده اید.

حتی در درمان بیماریها، چیزهای شگفتی وجود داشت. به یاد دارم که در
 روستا یک بچه دو - سه ساله ای از نزدیکان من بیمار شده بود. پیرزنی را آوردند
 که بیماری او را درمان کند. پیرزن، یک مقدار آرد خواست. برای او آرد
 آوردند. او آرد را برداشت و اورادی را بر آن خواند. سپس از آرد برداشت و به
 دیوار زد و اورادی را هم به همان زبان محلی به هنگام زدن آرد به دیوار
 می خواند. این کار را چندین و چند بار تکرار کرد.

می گفت: جن توی پوست بچه رفته، من باید با این کار و تکرار آن، جن
 را از زیر پوست بچه دریاورم.

بچه خیلی تب داشت و این پیرزن و اطرافیان می انگاشتند که با این کار،
 تب بچه فرو می نشیند!

در همان روستای خودمان، فردی بود که صرع داشت. وقتی که او دچار
 صرع می شد و غش می کرد و می افتاد، افراد می انگاشتند او را جن گرفته
 است. خیلی وحشت می کردند و سریع دور او را خط می کشیدند، به این پندار
 که با این کار جن از بدن او بیرون برود.

در تاریخ آمده است که در قرون وسطی، با بیماران به گونه ای وحشتناک
 رفتار می کرده اند. از جمله کسی را که دچار صرع می شده، کشیشان به
 سراغش می آمده اند و شدیداً او را کتک می زده اند تا جن از بدنش بیرون رود.

زیرا آنان می پنداشته اند؛ کسانی که دچار صرع می شوند، بدین خاطر است که جن به بدن آنان وارد شده است و این افراد وقتی بهبود می یابند که جن از بدن آنان بیرون رود. و جن هم با کتک زدن بیمار، از بدن او بیرون می رود!

برای ریشه کن کردن این خرافه ها، ابتدا باید انواع و اقسام این گونه رفتارها، از شهرها و روستاها، جمع آوری و مدون شود. در کجاها بیش تر و در کجاها کم تر است. آیا آن چه در روستای ما اتفاق می افتد، در دیگر روستاها و شهرهای دور و نزدیک هم اتفاق می افتد. به همان شکل و یا به اشکال دیگر و

وقتی این اطلاعات به دست آمد و رفتارها و پندارهای خرافی هر منطقه به درستی شناسایی شد، آن گاه باید کار ریشه یابی انجام بگیرد که چرا در بعضی از مناطق، شهرها و روستاها، پاره ای از خرافه ها بیش تر و در بعضی مناطق، پاره ای از خرافه ها کم تر است. چرا در شمال کشور، در دل جنگلهای انبوه، یک رشته خرافه ها بیش تر است و در مناطق گرمسیر، مانند خوزستان و دریا و کویر، یک رشته دیگر.

روی هر منطقه ای به طور خاص، از ابعاد گوناگون کار بشود. سپس به فراخور هر منطقه ای کار فرهنگی انجام بگیرد. به مردم گفته شود: اینها با اسلام، که یک دین حکیمانه است، نمی سازند. مدام باید روی خرافه زدایی کار بشود. حوزه های علمیه، مبلغان، نویسندگان، رادیو و تلویزیون و جراید، تک تک موارد خرافی را به مردم بگویند و آنان را از این که این سنخ مسائل را وارد زندگی شان کنند، پرهیز دهند.

بر اساس کار جامعه شناسی دقیق، باید درمان انجام بگیرد. اگر تک تک رفتارها و پندارهای خرافی، در مناطق گوناگون شناسایی نشوند، نمی توان برای ریشه کنی خرافه ها کاری انجام داد.

🌀 : پاره ای از حقایق را که در پیرامون آنها خرافه های رشد کرده و جولان گری می کنند، شاید بشود با روشن گری و تبیین دقیق و درست از لابه لای خرافه ها به درآورد و مردم را با آنها آشنا ساخت. اما در پاره ای از حقایق، خرافه ها چنان گردوغبار انگیزه و فضا را آلوده اند که به نظر می رسد تنها با روشن گری ممکن نباشد حقایق را از دل تاریکیها به درآورد. از جمله آن حقایق، حماسه بزرگ کربلا و مسأله مهدویت است، که چنان گسترده در پیرامون آنها خرافه های ساخته و رواج داده اند که بازشناسی راه درست از نادرست، برای بسیاری ناممکن شده است. به نظر حضرت عالی در این گونه موارد چه باید کرد.

استاد: چندین کار را باید همزمان انجام داد:

۱. جلوگیری از مدآحان خرافه گو و خرافه پراکن. روضه خوانها و مدآحان بی سواد، نقش مهمی در آلوده کردن حماسه بزرگ کربلا و مسأله مهدویت به خرافه ها داشته اند و دارند. تا با اینها برخورد نشود، از دامنه خرافه های پیرامون این دو موضوع مورد توجه و مقدس کاسته نخواهد شد. من هر چند یک بار، با این گونه مدآحان برخورد می کنم. در مجالس روضه ای که شرکت می کنم، گاه می بینم مداحی سخنان سخیف، خرافی، دروغ و نابخردانه ای بر زبان جاری می سازد. در مجلسی به یکی از مدآحان گفتم: اینها چه بود که گفتی؟ از کجا این حرفها را می گوید؟

گفت: سر مدآح مان اینها را به ما یاد داده است.

گفتم: سر مدآح تان از کجا می گوید؟

گفت: او گفته است، دیگر. او که خلاف نمی گوید!

بسیاری از مسائلی که پیرامون واقعه عاشورا پدید آمده است، در اثر همین

خرافه‌پردازیهایی افراد بی‌سواد و بی‌اطلاع به نام مدّاح است. من بارها پیش آمده به این‌گونه افراد گفته‌ام:

«آقا تو مدّاحی، تو را به مقتل خواندن چی؟»

والله من که عربی بلد هستم، وقتی می‌خواهم در شب و روز عاشورا و یا ایام وفات ده دقیقه مقتل بخوانم، کتاب را می‌گیرم جلویم و عربی می‌خوانم و ترجمه می‌کنم. مثلاً مقتل مقررّم، یا لهوف سید بن طاوس و یا بحار علامه مجلسی را برمی‌دارم و برای مردم می‌خوانم، مردم گریه می‌کنند، خودم هم گریه می‌کنم. یا منتهی الآمال شیخ عباس قمی را می‌گیرم جلویم و از روی آن، فارسی، برای مردم روضه می‌خوانم. چون واقعاً می‌ترسم دروغ بگویم. روضه مستحب است، دروغ گفتن گناه و حرام.

۲. ادامه کار بزرگ مرحوم میرزا حسین نوری و شهید مرتضی مطهری. محدث نوری با نگارش کتاب لؤلؤ و مرجان و شهید مرتضی مطهری با نگارش کتاب حماسه حسینی گام‌های بزرگی در روشن کردن مسائل برداشتند و تحریفها و دروغها را نشان دادند. امروزه باید مورخان ابعاد قضیه را روشن کنند. بسیاری از این مدّاحان نمی‌دانند و اطلاع ندارند. من حتی سالها پیش در شورای انقلاب فرهنگی پیشنهاد کردم: این مدّاحان را دعوت کنیم و به آنان بگوییم این حرفهایی که می‌زنید، درست نیست. بعضی از اینان می‌پذیرند. من خودم تجربه کرده‌ام. یک وقتی یکی از این مدّاحان در مجلسی یک بیت شعری خواند بسیار اغراق‌آمیز. بعد از مجلس به او گفتم: این چه بود که خواندی؟

یک سال بعد مرا دید، گفت:

«خدا به شما خیر بدهد. من خواندن این‌گونه اشعار را ترک کرده‌ام. دیگر نه گفته‌ام و نه خواهم گفت.»

۳. پالیسدن متون تاریخی و روایی از خرافات، سخنان سست و نابخردانه. در

منابع اهل سنت و ما شیعیان، روایتهایی هست که بی گمان خرافه اند. اگر این منابع از این خرافه ها پاک نشوند، همیشه این نگرانی وجود دارد که خرافه های راه یافته به منابع، به جامعه و مجالس و محافل راه یابند.

روایت کرده اند:

«رسول خدا(ص) خری داشت که سوارش می شد، یک روز آن

خر به حضرت گفت: می دانی جد من کیه؟

من از نسل آن خری هستم که حضرت عیسی (ع) سوارش

می شد. ۱۷۴

در بحار الانوار، مسائل خرافی بسیاری دیده می شود. درباره ابن ملجم به

بحار بنگرید، در خواهید یافت چقدر مسائل خرافی مطرح شده است.

البته بنای علامه مجلسی بر این نبوده که فقط روایات درست را نقل کند،

هدف او این بوده که همه روایات را نقل بکند و این امانتداری بسیار خوبی است

اما وظیفه حوزه ها، عالمان و حوزویان این است که پس از جداسازی خرافی از

غیر خرافی، درست از نادرست، اینها را در اختیار مردم بگذارند و برای مردم نقل

بکنند. نه آن که هر آن چه مرحوم علامه در بحار گردآورده، برای مردم نقل بشود.

حوزه ها باید در سطح بسیار گسترده و برنامه ریزی شده تر، همان کاری را

انجام بدهند و دنبال کنند که مرحوم علامه سید مرتضی عسکری انجام داد.

ایشان با نگارش آناری چون عبدالله بن سبا، صد و پنجاه صحابی ساختگی و

غیره، گام بزرگی در پاک سازی کتابهای روایی از روایات ساختگی و خرافی

این راویان ساختگی برداشت.

۴. تدوین و ارائه مقتل درست: روضه خوانها و مداحان بی سواد، در

مراسم و مجالس عزاداری، شروع می کنند به مقتل خواندن، هیچ چیز باقی

نمی گذارند. برای این که از مردم گریه بگیرند. و تا نگیرند دست بر نمی دارند.

هرچه دلشان می‌خواهد می‌گویند. اینها هزاران دروغ در کنار این حادثه فحیم و سراسر حماسه، درس، ادب، شجاعت و دین، درست کرده‌اند:

از ذلیل کردن اهل بیت، افسانه پردازی، مانند: عروسی قاسم بن حسن،^{۱۸} آمدن امیرالمؤمنین(ع) در قالب شیر به صحرای کربلا،^{۱۹} یا گریه‌ها، ناله‌ها و مویه‌های زنی در صحرای کربلا که بعدها فهمیدند فاطمه زهرا(س) بوده است! تا ده‌ها افسانه دیگر.

علما باید مقاتل را حفظ بکنند و نگذارند هر سخن سخیف و خرافه‌ای به مقاتل راه بیابد و به نام مقتل خوانی به خورد مردم داده شود.

علما باید مقاتل صحیح داشته باشند و ارائه بدهند و نگذارند عده‌ای حرفه‌ای دکان باز کنند و به نام مقتل خوانی، مجموعه‌ای از خرافات و سخنانی که حق و باطل در آنها به هم آمیخته، در میان مردم بپراکنند.

🔖: مهدویت امروز در شعاعی بسیار گسترده مطرح شده و علاقه مندان در پی آن هستند که با حقایق این موضوع حیاتی آشنا شوند؛ اما متأسفانه در برابر این تشنگی، آن چه به آنان نمایانده می‌شود و به سوی آن سوق داده می‌شوند، نه آب که سراب است و ادعاهای دروغین و خرافه‌های بسیار. به نظر حضرت عالی می‌بایست در برابر این موج خرافه پراکنی در ساخت این مسأله مقدس و حیاتی چه کرد و چه راه‌هایی را در پیش گرفت؟

استاد: برای ریشه کن سازی و یا کم کردن این گونه خرافه‌ها و ادعاهای دروغین، به نظر من باید چند کار مهم انجام داد:

۱. آگاه کردن مردم. در گذشته این گونه فکر می‌کردند که ظهور آقا بسیار نزدیک است و بعضی وقت هم تعیین می‌کردند. کم و بیش این فکر در روزگار

ما نیز رواج یافته است. برای مردم باید روایات خوانده شود. روایاتی که از معصومین (ع) رسیده و اعلام می‌دارند: وقت تعیین کنندگان برای ظهور مهدی (عج) دروغ گفته‌اند:

«كَذَّبَ الْوَقَاتُونَ»^{۲۰}

هیچ کس نمی‌داند ظهور امام در چه زمانی به وقوع می‌پیوندد. این حقیقت غیبی است. یک ابتلاء است. ما علت آن را نمی‌دانیم. مانند خود رسالت که نمی‌دانیم چرا پیامبر خدا (ص) در آن برهه زمانی به رسالت برانگیخته شد.

پس این که کسی و کسانی بگویند حضرت فلان زمان ظهور می‌کند، یا ظهورش نزدیک است و باید کارهایی را انجام داد و بدین وسیله مردم را برانگیزانند، کار درستی نیست. زیرا زمان ظهور حضرت از امور غیبی است و کسی جز خدا از آن آگاه نیست.

در این باره، افزون بر قراءت سخنان معصومان برای مردم، از سخنان امام خمینی، رحمة الله علیه، نیز باید بهره برد. می‌دانید که امام خمینی، نسبت به حضرت حجت، سلام الله علیه، چه عقیده و نظری داشت و با چه خضوعی از آن بزرگوار نام می‌برد، اما در برابر کسانی که تشکیل حکومت اسلامی را تا ظهور حضرت و به دست آن بزرگوار درست نمی‌دانستند و می‌گفتند: شیعه در دوران غیبت وظیفه‌ای برای تشکیل حکومت ندارد، ایستاد و فرمود:

«از غیبت صغری تاکنون که بیش از هزار سال می‌گذرد و ممکن

است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که

حضرت تشریف بیاورند، در طول این مدت مدید، احکام اسلام

باید زمین بماند و اجرا نشود و هر که هر کاری خواست، بکند؟»^{۲۱}

و نیز باید مردم را آگاه کرد که نباید سخن هر که ادعای دیدار با امام را کرد،

بپذیرند. مردان بزرگی که با امام دیدار داشته اند و دارند، هیچ گاه ادعای دیدار نمی کنند. مردم باید بین مدعیان دروغین و دکاندار، با مردان الهی فرق بگذارند و به دنبال افراد دروغ گو به راه نیفتند. دقت کنند ببینند این مدعیان دروغین به چه آلف و الوفی از این راه رسیده اند و چه خرافه ها و چه اباطیل و لاطائلاتی را گفته و رواج داده اند. در پاکستان قادیانیها و در ایران سید محمدعلی باب و به دنبال او حسین علی باب آمد که ادعایی بالاتر از اولی داشت.

۲. نوشتن کتابهای مستند. این کار را حرزها باید با جدیت دنبال کنند. کتابهای مستند بنویسند و ارائه بدهند و مردم را به روایات غیبت آشنا سازند و زوایای گوناگون غیبت و فلسفه آن را برای مردم شرح دهند. مدعیان راستین را از دروغین باز شناسانند. زیرا اصل دیدار را نمی توان انکار کرد؛ اما به خاطر یک حقیقت، نباید کلی اباطیل را به این ساحت مقدس راه بدهیم و نیز نباید به خاطر اباطیل و وجود باطل، یک حقایقی را انکار بکنیم. این جانب تأکید می کنم و بر این عقیده ام که باید یک جمعیتی بنشینند و حقایق را مستند به مردم بشناسانند و راه را برای همگان روشن سازند.

۳. برخورد قانونی. دولت وظیفه دارد با مدعیان دروغین، فریب دهندگان مردم و کسانی که از این راه، دین و فرهنگ مردم را تباه می سازند و خرافه ها را وارد حوزه دین می کنند، برخورد قانونی بکند. همان گونه که در گذشته با باب و بهائیت این برخورد انجام گرفت. دولت باید هوشیار باشد و نگذارد زمینه به وجود آمدن کسانی چون سید علی محمد باب، فراهم آید.

🔗 بی گمان در این حرکت بزرگ، یعنی روشن کردن مرز خرافه از حقیقت، مبارزه با خرافات، بررسی دقیق و همه جانبه نقطه های خرافه خیز و در امان نگه داشتن آنها از هجوم و شبیه خون

خرافه پردازان، مراجع تقلید، حوزه های علمیه، علما و طلاب، باید نقش مؤثر و مداومی ایفا کنند. به نظر حضرت عالی، آیا این رسالت به درستی انجام پذیرفته است.

استاد: اگر علما و حوزه ها وظیفه شان را خوب انجام داده بودند که وضع این گونه نبود.

میخانه اگر ساقی صاحب نظری داشت

می خواری و مستی، ره و رسم دگری داشت

حوزه ها باید با برنامه ریزی در شهر و روستا، در مسجدها حضور جدی داشته باشند. به گونه ای باید برنامه ریزی شود که هیچ مسجدی در هیچ جای کشور بدون روحانی، آن هم روحانی درس خوانده و آگاه نباشد. ولی متأسفانه به خاطر نداشتن یک برنامه دقیق، اکنون بسیاری از مساجد در روستاها و شهرها، حتی تهران، شهرهای بزرگ و مراکز استانها بی روحانی است. روحانی فعال و آگاه، هر جا رفته و مشغول تبلیغ شده، اثر گذارده است. آیا ما برای تربیت این چنین روحانیونی، که بسیار به آنان نیاز هست، برنامه ریزی کرده ایم؟

آیا برای آبادانی مساجد و تجمع مردم در آنها برای آشنایی با دین و احکام دینی اندیشیده ایم؟

اگر حوزه ها، با برنامه ریزی، هیچ مسجدی را در شهرها و روستاها بدون روحانی نگذارند و همگان را از وجود روحانیون آگاه و درس خوانده بهره مند سازند، آن گاه است که می توان به آنان گفت: چه حق است و چه باطل، چه درست است و چه نادرست، چه خرافه است و چه حقیقت.

بدون آبادانی مسجدها و حضور روحانی پرتلاش در میان مردم، نمی توان خرافه زدایی کرد و راه درست را به مردم نشان داد.

حوزه‌ها برای هدایت، ارشاد و راهنمایی مردم و آشناسازی آنان با حق و حقیقت، نیروهای لازم را تربیت نکرده‌اند. برای حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی نیز، نیروهای کارآمد در حوزه‌ها تربیت نشده‌اند. حوزه‌های شهرستانها باید دایر و پررونق باشند. پررونقی و فعال بودن آنها، بسیار در آگاه‌سازی مردم اثرگذار است. خودآباد بودن حوزه‌ها در شهرستانها و رفت و آمد به این حوزه‌ها، موضوعیت دارد.

من، پنج سال اول طلبگی‌ام را در حوزه بروجرد بودم. در آن زمان، یعنی سال ۱۳۳۱ به بعد که اوج فعالیت توده‌ایها بود، علمای بزرگ بروجرد، که من همیشه به روح پاک‌شان رحمت و مغفرت می‌فرستم، می‌گفتند رفت و آمد طلاب و اساتید به مدرسه، مؤثر و برای مؤمنان، قوت قلب است. حوزه‌ها باید برنامه‌ریزی کنند، تا بتوانند نقشی را که قرآن، رسول خدا(ص) و ائمه اطهار(ع) به علمای دین در هدایت، بیدارگری و سرپرستی مردمان ضعیف و ایتم آل محمد(ص) و شیعیان گرفتار در دست گروه‌های مخالف داده‌اند، به درستی انجام دهند. آن زمانها مُرجئه بوده و اکنون گروه‌های الحادی و سکولارها و ده‌ها گروه دیگر است که شبهه‌آفرینی می‌کنند.

از این روی، ائمه اطهار(ع) برای علمایی که به افراد ناتوان از نظر فکری، در دورانی که دست آنان از ائمه کوتاه است و در دوران غیبت، یاری می‌رسانند تا در برابر هجوم فکری مخالفان بتوانند ایستادگی کنند، ارج و منزلت قائل شده‌اند.^{۲۲}

اگر حوزه‌های شهرستانها آباد و پررونق باشند و در هر شهر و روستایی عالم آگاه و مسؤولیت‌شناس باشد، به هیچ روی خرافه پانمی‌گیرد. در شهرها و روستاهایی که از روحانی برخوردار بوده‌اند و مردم به آسانی دسترسی به عالم داشته‌اند، شما خرافه پانمی‌بینید، یا بسیار کم می‌بینید.

پیش از انقلاب اسلامی، آیت‌الله ابراهیم امینی به یکی از روستاهای بزرگ ملایر، تشریف می‌برد و به وعظ و اندرز مردم می‌پرداخت و آنان را نسبت به اوضاع آگاه می‌ساخت. در دوران انقلاب، در دوران جنگ تحمیلی، ثمرات آن تلاشها را دیدیم و اکنون نیز می‌بینیم. در دوران جنگ، این روستا، در آن منطقه، شاید بیش‌ترین شهید را تقدیم انقلاب کرد.

البته خیلی کار شده، شهرستانها هم اکنون حوزه‌های خوبی دارند. بنده نمی‌خواهم کارهای بزرگی را که انجام گرفته نفی کنم. اما سخن من این است که در عصر الکترونیک، باید کارهای گسترده‌تر و جدی‌تری انجام داد. به وضع اعتقادی، فکری و فرهنگی مردم رسید.

🔖 : به نظر می‌رسد منشأ پاره‌ای از خرافه‌ها روحانیون هستند. البته افزون بر ناآشنایی به روایات و صحت و سقم آنها و رواج ناخودآگاهانه روایات ناصحیح و جعلی، سخنانی را می‌گویند و کارهایی را انجام می‌دهند، که شاید بهره‌ای از حقیقت داشته باشند، اما به این گستردگی که آنان می‌گویند و مطرح می‌کنند، بی‌گمان نمی‌تواند درست باشد و بر دامنه خرافه می‌افزاید.

مانند استخاره، رؤیا و... علوم انسانی است. استاد: در متون روایی ما و اهل سنت، روایات بسیاری درباره استخاره وجود دارد.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار بخشی را به این امر اختصاص داده است. حتی کتاب کوچکی در باب استخاره از ایشان دیده‌ام. بزرگان ما استخاره می‌کرده‌اند. بنده بارها دیده‌ام که مرحوم طباطبایی برای افراد استخاره می‌کرد. من گاه کاری داشتم خدمت ایشان می‌رسیدم،

می دیدم آن بزرگوار تشریف آورده است پشت در، و پاسخ استخاره افراد را نوشته است و به آنها می دهد.

آیا آن چه در متون روایی ما آمده است و در سیره بعضی از بزرگان دیده ایم و دیده شده است، همان است که امروزه رواج دارد؟ بی گمان خیر. بسیاری از آن چه امروزه به نام استخاره رواج دارد، با استخاره ای که در متون روایی آمده و بزرگان ما هم عمل کرده اند، فاصله دارد.

شاید بشود گفت حقیقتی به نام استخاره وجود دارد، اما این که برای هر کاری بدان تمسک شود و انسان در کاری که بناست انجام دهد، نیندیشد و مشورت نکند، خرافه خواهد بود.

بنده خودم، در طول عمرم، در انجام کاری تا توانسته ام مشورت کرده ام، بسیار کم پیش آمده است که استخاره کنم. شاید سه - چهار مورد از روی ناچاری استخاره کرده ام، آن هم استخاره ذات الرقاع.^{۲۳}

برای هر کاری و هر چیزی نمی توان استخاره کرد. بعضی گمان کرده اند که علمای شیعه برای هر کاری استخاره می کنند و هر کس به آنان مراجعه کند، بدین وسیله از غیب به آنان خبر می دهند.

شخصی علیه شیعه جزوه ای نوشته بود و در آن از استخاره انتقاد کرده بود، با این مضمون:

«این یعنی چه که قرآن را باز کنی و بگویی این کاری را که قصد

داری انجام بدهی، خوب است انجام بده و یا بد است از انجام

آن صرف نظر کن. چطور می شود سرنوشت و آینده افراد، مانند

ازدواج و یا کارهای مهم آنان را، به باز کردن قرآن حواله داد؟»

امام خمینی، رحمه الله علیه، به وی پاسخی می دهد که خلاصه پاسخ

ایشان چنین است:

«برای هر کاری که نمی شود استخاره کرد. باید تا آن جایی که ممکن است آدم مشورت کند. پس از این که در انجام دادن و ندادن کاری درمانده شد، نه عقل او را به خوبی و بدی آن راهنمایی کرد و نه از عهده عاقل دیگری برآمد که راه خیر و شر را به او بفهماند، به خدا پناه ببرد و از او راه چاره بخواهد که چاره ساز است.»^{۲۴}

پس استخاره باید در حال در ماندگی انجام بگیرد که طلب خیر از خداوند است:

«اللهم خیرلی و اخترلی فی جمیع اموری»

پروردگارا برایم خیر بخواه و در همه کارهایم برایم خوش اختیار کن. بنابراین، دایره استخاره بسیار محدود است. در هر کاری اگر کسی بخواهد استخاره کند و بدون استخاره گام از گام برندارد، حتی این که چه بخورد و چه نخورد هم به استخاره تمسک بجوید، خرافه است و کاری نابخردانه. این گونه استخاره ها از ضعف نفس نشأت می گیرد. بعضی نمی خواهند به فکرشان فشار بیاورند و یا مشورت کنند.

اگر نشود حد و حدود استخاره را تعیین کرد، می توان محدودش کرد. آن جاهایی که می توانی استشاره کنی، استشاره کن و اگر با استشاره راه به جایی نبردی، استخاره کن. استخاره از سرِ ضرورت و اضطرار و در ماندگی است. حالتی که انسان مسلمان همه راه ها را بسته ببیند و با تمام وجود بگوید:

«أمن یجیب المظطر اذا دعاه و یکشف السوء»^{۲۵}

اما درباره رؤیا، حقیقت این است که کاری انجام نداده ایم. حوزه ها و علما درباره این موضوع کار نکرده اند. باید در این باره، کارهای علمی دقیق انجام بگیرد و برای مردم روشن

بشود: خواب چیست، از کجا نشأت می‌گیرد، چه خواب‌هایی صادق و چه خواب‌هایی کاذب است و جزو احلام به شمار می‌روند. آیا خواب، پایه و اساسی دارد. انسان این همه خواب‌های آشفته، بی‌پایه و اساس و به تعبیر قرآن: «اضغاث احلام» می‌بیند، از کجا ریشه می‌گیرند.

یا رؤیاهایی را که می‌شود تأویل کرد و تأویل بردارند، چه رؤیاهایی است و از چه ویژگی‌هایی برخوردارند و یا آنهایی را که نمی‌شود تأویل کرد، چه مشخصه‌هایی دارند. من خودم چندین وقت است که از خداوند متعال خواسته‌ام به من فرصتی بدهد، تا بنشینم و مسأله خواب را از زوایای گوناگون تحلیل کنم.

به نظر من اگر رؤیا از نظر اسلام، به درستی تحلیل و بررسی بشود و زوایای آن روشن گردد و به مردم آگاهی‌های لازم داده شود، خیلی از خرافه‌هایی که از طریق خواب به جامعه سرازیر می‌شوند، ریشه کن می‌گردند.

مشکل و گرفتاری که ما مسلمانان و دینداران در مسأله رؤیا داریم این است که روی جنبه غیب آن پای می‌فشاریم.

اتین ژیلسون، فیلسوف فرانسوی، در این باره سخن بسیار درخور تأملی دارد. وی می‌گوید:

«دینداران [که خودش هم جزء دیندارهاست] هر کجا امر دایر

باشد بین دادن حق به طرف دین و خودشان، همیشه حق را به

دین می‌دهند.»

برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنم: شخص مسلمان نمی‌داند لباسش نجس شده یا نه. خیلی وقتها پیش می‌آید از روی احتیاط لباسش را می‌شوید، یعنی طرف دین را می‌چربانند. به گمان خود، به سود دین کاری را انجام می‌دهد. در حالی که این شخص، نمی‌داند دین هر دو طرف را در نظر دارد. دین، در دستورها و حکم‌هایی که بر دوش مکلف می‌گذارد، هم طرف خود را حساب می‌کند و هم طرف مکلف را. خدا به هیچ روی نخواسته که مکلف با رنج و زحمت، همیشه

طرف دین را بچربانند. برابر دستور دین فرد باید برابر ضابطه عمل کند:

«لاتنقض الیقین ابدأ بالشک»

یقین خود را هیچ گاه با شک نقض نکن.

این که انسان در انجام فرایض احتیاط کار می‌شود، بدین خاطر است که طرف دین را می‌گیرد. فکر می‌کند با این کار وظیفه دینی خود را به نحو احسن انجام داده است.

سخن ژیلسون سخن در خور توجهی است. در حوزه و در بین دینداران اگر رویایی مطرح شود و عالم دینی بگوید این رؤیا، از رؤیاهای پریشان و آشفته است و به تعبیر قرآن مجید «اضغاثُ احلام» است و احتمال هم دارد یک چیزی در آن باشد و بیان‌گر یک امر غیبی باشد. در این گونه موارد، دینداران طرف غیب را می‌گیرند. می‌گویند: طرف غیب را تقویت بکنیم، بهتر است از آن که آن را به زمین بگذاریم.

این نگاه و طرز تفکر، که انسان همیشه خوشش بیاید طرف غیب را بگیرد، زمینه‌ای را برای به وجود آمدن خرافه‌ها مهیا می‌سازد.

از این روی حوزه‌ها و علمای دین، واقعاً وظیفه بسیار سنگینی به دوش دارند. باید گروهی از فیزیولوژیستها، کسانی که مغز انسان را می‌شناسند، روان‌شناسان و دین‌شناسان را به یک مرکز بزرگ علمی فرابخوانند و از آنان بخواهند که این مسأله را به درستی کالبدشکافی کنند و زوایای آن را روشن سازند. می‌گویند درباره خواب، چهار صد نظریه هست. اگر چهار صد تا نباشد، حداقل می‌شود گفت صد نظریه درباره خواب وجود دارد، از نظریه بوعلی سینا، تا فروید. که کتاب تعبیر خواب او، حدود پانصد صفحه است و به فارسی هم ترجمه شده. تا نظریه مادیون.

این کار بزرگ باید به گونه یک پروژه کلان چند ساله انجام بگیرد و نتیجه آن در اختیار مردم قرار بگیرد.

تفکر منطقی، خردورزی و واقع بینی جامعه دینی را از خرافه گرایی مصون نگه می دارد. به نظر حضرت عالی چه باید کرد که تفکر منطقی، خردورزی و واقع بینی گسترش یابد و در حوزه های علمیه چه تحولاتی باید رخ بدهد، تا بتوانند طلایه دار این جریان فکری باشند و آن را نهادینه کنند و بگسترانند و به خوبی در این عرصه نقش بیافرینند.

استاد: خردورزی یعنی در چهارچوب و ضابطه مند حرکت کردن. اگر حرکت ما در چهارچوب و ضابطه ای که دین تعیین کرده، باشد، هم خردورزی کرده ایم و هم در دام خرافه ها گرفتار نخواهیم آمد.

غیب وجود دارد. کسی نمی تواند از غیب تن بزند. غیب یک حقیقت است. وحی غیب است. اما نمی توان هر سخنی را به نام غیب پذیرفت. مسلمان باید ایمان به غیب داشته باشد ولی این بدان معنی نیست که در برابر هر سخنی و هر ادعایی سر تسلیم فرود بیاورد. اگر چنین بود، خردورزی کرده و برابر ضابطه رفتار کرده است.

پس این که باید غیب را پذیرفت، شکی نیست. اگر دین، غیب نداشته باشد، دین نیست. اگر کسی به غیب ایمان نداشته باشد مسلمان و دیندار نیست.

اگر کسی بخواهد به حساب خردگرایی، از غیب دست بشوید و دستش را از غیب کوتاه کند، همه چیز را از دست داده است. همان گونه که روشنفکران (البته به زعم خودشان که به غلط، اسم روشنفکر روی خودشان گذاشته اند) این سرمایه را از کف داده اند. قرآن کریم پر است از غیب و پر است از معجزه. خداوند در قرآن درباره حضرت یونس می فرماید:

«فالتقمه الحوت وهو ملیم. فلولا انه كان من المسیحین للبت فی

ماهی او را در کام کشید و خود در خور سرزنش بود. اگر از تسبیح کنندگان نبود، در شکم ماهی تا روز رستاخیز می ماند. در نهج البلاغه، نوزده بار، یا بیش تر، از غیب سخن به میان آمده است. ۲۷ حضرت امیر(ع) به مناسبت های گوناگون، پاره ای از آن چه رسول خدا(ص) درباره رویدادهای آینده به او فرموده بود، با مردم در میان گذاشت که در نهج البلاغه و منابع دیگر منعکس شده است. از جمله، پس از این که مردم با آن حضرت بیعت می کنند، می فرماید:

«ولقد نبتُ بهذا المقام وهذا اليوم.» ۲۵

از چنین حال و چنین روز آگاه ام کرده اند.

منظور حضرت، از کسی که او را از چنین حال و چنین روزی آگاه کرده و از بیعت مردم با او و رسیدن به مقام حکمروایی مسلمانان وی را آگاهانده، رسول گرامی اسلام(ص) است. مولوی می گوید:

انبیاء در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیران زدند

...

دم گاو بر مقتول زن و طاعت رنگی

تا شود زنده همان دم در کفن ۲۹

انسان مسلمان هم معجزات را باید بپذیرد، هم غیب و هم استجاب دعا را.

«واذا سألك عبادی عنى فأنى قریب أجیب دعوة الداع اذا دعان

فلیستجیوالی ولیؤمنوا بى لعلهم یرشدون.» ۳۰

هرگاه بندگان من از تو در کار من پرسش کنند، من نزدیک ام.

دعای دعاکننده را چون مرا خواند، اجابت می کنم. پس باید مرا

اجابت کنند و به من ایمان بیاورند. باشد که به رشد خود برسند.

پذیرش غیب عین خردگرایی است اما با ایمان به غیب، این چنین نیست که هر ادعایی پذیرفته شود. این بحث مانند بحث اصولی و اخباری است. اصولی با عقل کار می‌کند. اما همین اصولی، اساس کارش اخبار است. از اخبار اصول را درمی‌آورد. مگر «استصحاب» بر اخبار مبتنی نیست. پس در عین پذیرفتن این حقیقت، نباید در دام اخباری‌گری بیفتد و هر چه از اخبار دید، بپذیرد. باید ضابطه‌مند اخبار درست را از نادرست جدا سازد.

این کار دانشمندان و عالمان دین است که بیان کنند خردورزی در این چهارچوب است. تا به چیزی یقین پیدا نکردی، نپذیر. به هر مطلبی تن نده. هر سخنی را بدون ارزیابی قبول نکن. در برابر هر مطلبی زود سر تسلیم فرود نیاور. بگو این مطلب را کی گفته، از کجا گفته، دلیل‌اش چیست.

به تفسیر المیزان بنگرید. ببینید این فیلسوف خردگرا و خردورز، چگونه در این کار بزرگ، با حساب و کتاب پیش رفته است. این بزرگوار، در ذیل هر بحث تفسیری، یک بحث روایی دارد. روایات را می‌آورد، گاه آنها را رد می‌کند و گاه می‌پذیرد و مؤید تفسیر قرار می‌دهد.

این عالم خردگرا، اصل روایات را پذیرفته است؛ امانه هر روایتی را. ما باید بتوانیم حد و حدود کارمان را معلوم کنیم و سر تسلیم در برابر هر سخن و روایتی فرود نیاوریم. با خردورزی در چهارچوب، می‌توانیم از هر گونه خرافه و دروغ، دوری بگزینیم.

شهید مرتضی مطهری، اهل رؤیا بود. مگر نه این که شب قبل از شهادت، به همسرش فرموده بود:

«من رسول خدا را در خواب دیدم. آن حضرت لبهای مرا بوسید.

الان حرارت بوسه پیغمبر خدا را احساس می‌کنم. یک حادثه‌ای

در پیش است. حادثه‌ای در انتظار من است. حادثه‌ای سنگین.»

این همان شخصیتی است که حماسه حسینی را می نویسد و آن چنان عالمانه و دقیق مسائل خرافی را به بوته نقد می کشد . پس ما باید در مسائل دینی مان، تحقیق و کندوکاو دقیقی داشته باشیم ، نقادانه با مسائل برخورد کنیم ، و به آن چه رسیدیم ، هر چند بسیار عجیب و خارق العاده ، بپذیریم و به مطلبی که نرسیدیم ، نپذیریم .

🔖 : در پایان اگر ممکن است ، ما و دیگر طلاب را از اندرزا و نصیحتهای آموزنده ، راه گشای خود بهره مند سازید که ان شاء الله با چراغ راه قرار دادن آن روشنان ، همیشه در راه روشن گام برداریم .

استاد: بنده کم تر از آنم که طلاب را نصیحت کنم ، اما خواست شما آقایان را اجابت می کنم و چند نکته را که به نظرم مهم است ، یادآور می شوم : میراث نبوت برای ما مانده است . این میراث ، میراث سنگینی است . اکنون این میراث گرانبها در قالب انقلاب اسلامی و میراث بزرگ امام خمینی ، رحمة الله علیه ، بروز و ظهور کرده است . در حقیقت ، امام خمینی ، انقلاب اسلامی را براساس میراث انبیاء ، بنیان گذارده است .

کار سختی به گردن ما افتاده است . حوزه ها و علما ، رسالت بسیار سختی دارند . من ، واقعاً گاهی می لرزم . رسالتی که ما داریم در حفظ میراث انبیاء ، میراث امام خمینی ، آن هم در عصر الحاد و در عصر آشفتگی ، کار سنگین و توان فرسایی است . بخصوص با توجه به اثر گذاری که این انقلاب در ایران و جهان داشته است . مردم واقعاً تشنه اند . باید مواظب بود این حقیقت به افسانه آمیخته و خرافه نشود و الا از آن سوء استفاده می شود . ادیان ، در آغاز سالم بوده اند ، سپس کم کم به آنها افسانه ها و خرافه ها افزوده شده است و به شکلی درآمده اند که می بینید .

ده فرمان حضرت موسی (ع)، به بنی اسرائیل از این حرفهای خرافاتی و سست، ببری بوده است. بعدها به آن حرفهایی افزوده‌اند، بسیار شرم آور و به دور از خرد. برای انجام این رسالت سنگین، در مرحله اول، باید از خداوند متعال، مدد گرفت که به انسان اخلاص بدهد. اگر روحانی با اخلاص باشد، بسیار مؤثر است و اگر اخلاص نداشته باشد و گرایشهای دیگری در حرکت او دخیل باشند، گرایش دنیوی در فرد پیدا بشود، کار به درستی پیش نمی‌رود. زیرا اگر بروز و ظهور کار ما بشود دنیاپرستی، با عمل مان، به اسلام و انقلاب اسلامی، میراث انبیاء، میراث امام خمینی، ضربه خواهیم زد. بعد از مرحله اخلاص، مرحله از خودگذشتگی است که طلاب باید آن را عمیقاً در رفتار خود جلوه‌گر سازند. طلبه هر جا دید به او نیاز است و می‌تواند نقشی داشته باشد، باید بی‌درنگ وارد شود.

شنیده‌ام که:

«مرحوم میرزای قمی، یک روزی با گروهی از حواریون و شاگردان خود، نشسته بود و درباره مقوله علمی بحث می‌کرد. در حین بحث، یک روحانی زنده‌پوش و با سر و وضع فقیرانه و چهره آفتاب‌سوخته‌ای از در وارد شد.

در این هنگام، میرزا یکبار از جا بلند شد و به استقبال آن روحانی تازه وارد شتافت و او را در آغوش گرفت و بسیار تکریم کرد و این دیدار به دراز کشید، به گونه‌ای که شاگردان و اصحاب حلقه بحث شگفت‌زده شدند. چطور میرزا، بحث و جمع آنان را رها کرد و با این شیخ فقیر به گفت‌وگو پرداخت و هیچ توجهی به پیرامون خویش ندارد.

بالاخره گفت‌وگوی بسیار احترام‌آمیز میرزا با آن شیخ به پایان

رسید و میرزا، شیخ را با تکریم و احترام فراوان بدرقه کرد و آن گاه به جمع شاگردان برگشت. شاگردان پرسیدند شیخ که بود و این همه احترام و تکریم چرا؟

میرزا پاسخ داد: من با این روحانی، همدرس بودیم. تا این که یک وقتی عراق را به قصد ایران ترک گفتیم. در منطقه مرزی و در خاک ایران بودیم که چند نفری پیش ما آمدند و گفتند: روستای ما در همین نزدیکی است. ما روحانی نداریم. بسیاری از مردم ما، مسائل شرعی و احکام را نمی دانند. خواهشمندیم که یکی از شما آقایان به روستای ما بیایید و به ما احکام و مسائل شرعی را یاد بدهید.

همین روحانی، با این که موقعیت علمی خوبی داشت و فرد فاضل و درس خوانده ای بود، آن روستای دور افتاده را ترجیح داد و گفت: من حاضرم به روستای شما بیایم و بمانم. من برای همین درس خوانده ام.

او ماند و من آمدم. من شدم میرزا، مرجع تقلید و او شد آخوند روستا. بعدها شنیدم که این آقا در همه آن ناحیه بسیار مؤثر بوده است.

امیدوارم که بتوانیم با اخلاص و از خود گذشتگی، وظایف خود را به درستی انجام بدهیم.

📖: از این که لطف کردید و بزرگوارانۀ برای مصاحبه با مجله حوزه وقت گذاشتید، متشکریم و امیدواریم که بتوانیم از سخنان روشنگرتان بهترین بهره ها را ببریم.

یادداشتها:

۱. مردم جاهلی که تمام افکار و عقایدشان در لجن‌زار خرافه فرو رفته بود، نابخردانه رستاخیز مردگان و رسیدگی به کردار انسانها را، که رسول خدا(ص) آن را از زبان وحی به گوش «جان»ها می‌نیوشاند، خرافه می‌انگاشتند و انکار می‌کردند:

«وقالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا وما نحن بمبعوثین.» انعام، ۲۹

و گفتند جز این زندگی دنیای ما، زندگی دیگری نیست و ما برانگیخته نخواهیم شد.

و در آیه دیگر، خداوند درباره موضع‌گیری اینان در برابر پیامبری که از جنس خودشان بود و آنان را از برانگیخته شدن پس از مرگ می‌آگاهاند و بیم می‌داد، می‌فرماید:

«... فقال الکافرون هذا شیء عجیب . اءذا متنا وکنا تراباً ذلک

رجع بعید.» ق، ۲-۳

پس ناباوران گفتند: این چیزی شگفت است. آیا هرگاه بمیریم و خاک شویم [دوباره زنده می‌شویم] این بازگشتی است دور.

و در آیه دیگر، خداوند باور نابخردانه اینان را این‌گونه ترسیم می‌فرماید:

«قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا . نموت ونحیا وما یهلکتنا الا الدهر.»

جاثیه، ۲۴

گفتند: نیست جز همین زندگی دنیای ما. می‌میریم و می‌زیم.

جز روزگار نابودمان نمی‌کند.

پیام روشن اسلام، در برابر بی‌عقیدگی مشرکان به رستاخیز مردگان، حربه کارآمدی بود در هدم و نابودی پایگاه فکری مشرکان

در بین مردم، از این روی سران قوم به هر دستاویزی چنگ می زدند، تا خود و پیروان شان را از این مهلکه بی منطقی برهانند. نابخردانه استخوان پوسیده ای را یکی از اینان برگرفت و در حالی که بالا و پایین می پراند، گفت:

«ای محمد به گمان تو خداوند این استخوان پوسیده را زنده

کرده برمی انگیزد؟»

پیامبر در جواب او فرمود:

«بله، تو را می میراند، بعد برمی انگیزاند و به دوزخ می راند.»

قرآن به این جریان فکری، که سخت بر فکر خرافاتی و نابخردانه خود پافشاری می کرد، پاسخ کوبنده ای داد و آن چه را با تلاش بسیار و زحمت رشته بودند، پنبه کرد:

«اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين . وضرب

لنا مثلاً ونسى خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم . قل يحييها

الذی انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم . « يس، ۷۷-۷۹

آیا آدمی ندیده است که ما او را از نطفه ای آفریدیم و ناگاه خود

(مدعی و) ستیزه گری آشکار است، برای ما مثلی زده است و

آفرینش خویش را از یاد برده است.

گفت این استخوانها را که پوسیده است، چه کسی زنده می کند؟

بگو همان زنده اش می کند که نخست بار آفریدش و او بر هر

آفرینشی دانا است.

با این که پسایمی در برابر منطق قوی و بیدارگر قرآن، درهم کوبیده

می شدند برای این که خانه عنکبوتی خود را سرپا نگهدارند و از موج

گسترده ای که فطرتهاى بیدار شده در معادباوری، آفریده بودند

جلوگیری کنند به تمسخر و استهزای معادباوران روی آوردند و شاعران اردوگاه خود را به ژاژخیبی وا داشتند، تا مگر از درهم-کوبندگی این موج بزرگ اندکی بکاهند. زیرا به روشنی می‌دانستند مردم رستاخیز باور، به رویارویی با آنان برمی‌خیزند و هیچ‌گاه در گستراندن دامنه‌گناه و آلودگی‌هایی که حیات‌شان به آنها بستگی دارد، با آنان همکاری نخواهند کرد و این، یعنی مرگ جاهلیت و نظام جاهلی.

چه بسیارند در چاه‌های بدر از جوانان و عرب‌های بزرگوار. آیا پسر

کبشه (پیامبر) مرا بیم می‌دهد که زنده خواهیم شد؟

ولی زندگی لاشه‌های پوسیده چگونه تواند بود؟

آیا می‌تواند مرگ را از من براند و هنگامی که استخوانهایم پوسید، مرا

برانگیزاند؟

...

زندگی و آن‌گاه مرگ و دیگر باره زندگی!! داستانی خرافانی است ای

ام عمرو.

تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، دکتر جوادعلی،

ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، ج ۱/ ۲۷۴، کتاب سرای بابل.

امام خمینی، درباره آراء عرب در زمان جاهلیت می‌نویسد:

«آراء عرب در زمان جاهلیت، تا ظهور اسلام، بسیار است.

یک طایفه از آنها دهریه بودند که طبع را محیی و دهر را منفی

می‌دانستند و موت و حیات را ترکیب و تحلیل عناصر و جامع را

طبع و مهلک را دهر می‌گفتند.

و یک طایفه از آنها خدا و ابتداء خلقت را قبول داشتند، ولی

منکر معاد و بعث رسل بودند. و یک طایفه خدا و معاد را تا اندازه ای قبول داشتند، ولی پیغمبران را منکر بودند و عبادت بتها می کردند و شبهات آنها، یکی در اطراف بعث رسل بود و یکی در اطراف بعث اجساد پس از مرگ و از اشعار آنهاست:

ألترک لذّة الصهباء يوماً

لما وعدوه من لبن و خمر

حیوة ثم موت ثم نشر

حدیث خرافة یا أم عمرو .

کشف الاسرار / ۱۵ - ۱۶

۲. ابن خلدون درباره این افسانه خرافی می نویسد:

«از خبیرهای یاد کرده واهی تر و موهوم تر، حکایتی است که مفسران در تفسیر سوره والفجر، در قول خدای تعالی: الم تر کیف فعل ربک بعد ارم ذات العماد، نقل کرده و لفظ ارم را نام شهری پنداشته اند که به داشتن ستونها موصوف بوده است. و روایت می کنند که عاد بن عوص بن ارم دو پسر داشته: یکی شدید و دیگری شداد، آنها پس از مرگ عاد جانشین پدر گردیده اند، شدید، جان می سپارد و مملکت پدر بر شداد، مسلم می شود. و او وصف بهشت را می شنود و می گوید: همانا من همچنان مکانی خواهم ساخت. از این روی، شداد دستور داد شهر ارم را در صحاری عدن بنیان نهند و مدت سیصد سال بنای آن شهر دوام یافت و شداد خود نیز نهصد سال عمر کرد.

و گفته اند شهر ارم، بسیار عظیم بود، کاخهایی از زر داشت که ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت بود و در آن انواع درختان و

جویبارهای روان بود و چون ساختمان شهر پایان پذیرفت، شداد با همه مردم کشور خود، به سوی آن شهر شتافت و هنوز، تا یک شبانه‌روز فاصله داشت که ناگهان خدای از آسمان صیحه‌ای برانگیخت و همه مردم آن، در دم، هلاک شدند.

طبری و ثعالبی و زمخشری و دیگر مفسران، این حکایت را نقل کرده و از عبدالله بن قلابه، یکی از اصحاب رسول (ص) روایت نموده‌اند که او روزی در جست‌وجوی شتر خود بیرون رفته و بدان شهر رسیده و به قدر توانایی خود، مقداری از اشیاء آن را با خود حمل کرده است. آن گاه، خبر آن به معاویه رسیده و وی را احضار کرده و او، داستان را به معاویه بازگفته است، سپس کعب الاحبار را جسته و در این باره از وی پرسیده است.

او گفت: آن شهر ارم ذات‌العماد است و مردی از مسلمانان در روزگار تو، دارای گونه‌های سرخ گلگون، کوتاه قد که خالی بر ابرو و خالی بر گردن دارد، در جست‌وجوی شتر خویش، بدان شهر داخل خواهد شد. سپس متوجه حاضران شد و ابن قلابه را دید و گفت: به خدا سوگند، آن کس همین مرد است، همین مرد. اما از آن روز، در هیچ یک از مناطق زمین، از این شهر، خبری به دست نیامده و صحاری عدن که گمان کرده‌اند شهر مزبور را در آن بنیاد نهاده‌اند، در میانه یمن است و یمن همچنان مسکون و آباد است و راه‌شناسان، از هر سویی راه‌های آن را پیموده‌اند، ولی از این شهر به هیچ روی خبر نداده‌اند و هیچ یک از محدثان و اخباریان نیز درباره آن خبری نیاورده و هیچ یک از افراد ملتها و امتها آن را یاد نکرده‌اند و اگر می‌گفتند که مانند دیگر آثار سندرِس،

آن شهر از روی زمین محو گردیده است، باز به قبول نزدیک تر بود، ولی ظاهر سخن آنان چنین می نماید که آن شهر هم اکنون موجود است. بعضی می گویند آن شهر دمشق است بنابراین که قوم عاد آن را متصرف شده بودند. و هذیان گویی برخی از آنان بدین منتهی می شود که شهر مزبور، از نظر ما نمانده است و ریاضت کشان و جادوگران، از آن آگاه می باشند. همه اینها گمانهایی است که به خرافات شبیه تر است. ۴

مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی،

ج ۱/ ۲۳-۲۴، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳. سوره یوسف، آیه ۲.

۴.

«زلیخا] یوسف را بخواند، گفت: من ترا چنین دوست دارم، باید که فرمان من کنی.

یوسف گفت: معاذ الله که من این کار نکنم که این خداوند من، با من نیکوییها بسیار کردست.

زلیخا گفت: اگر فرمان من کنی و گرنی ترا عذاب کنم.

یوسف گفت: معاذ الله، من هرگز این کار نکنم.

پس زلیخا به او نخواست آمدن. و چندین گه بدان کار اندر بود، گه به خواهش و گه به ستم، تا مگر یوسف را دل بجنبد.

پس یوسف به او اندر ماند و خواست که مر زلیخا را به رویی از رویها، از خویشتن دور کند.

پس همین که یوسف این اندیشه بکرد، خدای عزوجل، او را علامتی بنمود بزرگ. نگاه کرد به گوشه خانه، مر پدر خویش را

دید - یعقوب (ع) که از گوشه خانه بیرون آمد و این انگشت راست به دندان گرفت. گفت: هاء یا پسر که این کار نکنی. و او را گفت: اترنی وانت نبی؟ گفت یا پسر! زنا کنی و تو پیغامبر خدایی. اگر تو این کار بکنی پیغامبری از تو برود. چون کبوتری به آسمان اندر شود. چنین گویند که بدان خانه مرغی بود به قفس اندر. مرغ با یوسف به سخن آمد، گفت: زینهار خدای با تو که این کار نکنی.

پس چون یوسف این علامتها بدید و زلیخا زان هیچ خبر نداشت، یوسف برپای خاست و آهنگ در خانه کرد...^۴

ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام

حیب یغمائی، ج ۳/ ۷۷۴-۷۷۵

۵. سوره ص، آیه ۲۶.

۶. تفسیر کشف الاسرار، خواجه عبدالله انصاری، سوره ص ذیل آیه ۲۱.

۷. شماری از مفسران با اثرپذیری از خرافه باقیها و یاوه‌گوییهای یهودیان و مسیحیان و تورات و انجیل‌های تحریف شده در تفسیر آیه شریفه:

«قال يا نوح انه ليس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن

مالیس لک به علم.^۵ هرد، ۴۶

ای نوح ار [فرزندت] از اهل تون نیست. او، عمل غیر صالح

است. [فرزند ناشایسته ای است] پس آنچه را از آن آگاه

نیستی، از من مخواه.

کژراهه رفته و سخنان شرم‌آوری، در لابه‌لای تفاسیر خود گنجانده

و در بین مسلمانان پراکنده‌اند. از این جریح - مسیحی تازه مسلمان -

و حسن بصری و مجاهد نقل شده است: آن کسی را که نوح فرزند

خویش انگاشته و می گوید:

«رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق...»

فرزندش نبوده، بلکه او ثمره خیانت همسرش است که با مرد

بیگانه ای در آمیخته است.

از ابن جریر نقل شده است:

«نوح، فرزندش را می خواند- که سوار بر کشتی شود- و او را

فرزند خویش می پنداشت. در حالی که او بر فراش نوح زاده

نشده بود، بلکه نتیجه خیانت همسرش بود که خداوند

می فرماید: «فخاتناهما». زن نوح و لوط، به آن دو رسول

الهی، خیانت ورزیدند.»

علامه طباطبایی در مقام برشماری تفسیرهایی که از آیه شریفه یاد

شده، صورت پذیرفته، از تفسیر نسبت داده شده به حسن بصری ر

مجاهد، سخن به میان می آورد و از قول آنها می نویسد:

«آن پسری که از سوار شدن بر کشتی تخلف کرد، پسر واقعی

نوح نبوده، بلکه در بستر زناشویی او متولد شده بود. و نوح

خیال می کرد او واقعاً پسر خودش است و خبر نداشته که

همسرش به ناموس وی خیانت کرده و از مردی بیگانه باردار

شده است. خدای تعالی در جمله «انه لیس من اهلك» آن

جناب را متوجه به حقیقت امر نموده است.»

المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی، ج ۱۰/۳۵۲

۸.

«هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود

نابود می کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از

گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رها کنید. اما لوط ترسید و در صوغر بماند. پس آن‌جا را ترک نموده و با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد. روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: در تمامی این ناحیه مردی یافت نمی‌شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم به زودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست، نسلی از خود باقی گذارد. پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم. پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگ‌تر با پدرش همبستر شد، اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد. صبح روز بعد، دختر بزرگ‌تر به خواهر کوچک خود گفت: من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو، تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم. پس آن شب، دوباره او را مست کردند و دختر کوچک‌تر با او همبستر شد. این بار هم لوط، مثل دفعه پیش چیزی نفهمید. بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند. دختر بزرگ‌تر پسری زاید و او را موآب نامید. (قبیله موآب از او به وجود آمد) دختر کوچک‌تر نیز پسری زاید و نام او را بن عمی گذاشت (قبیله عمون از او به وجود آمد).^۹

تورات، ترجمه زیر نظر کشیش ساروخاچیکی،

ج ۱/ ۲۶-۲۷، داستان آفرینش، باب ۱۹

۹

«انظمومون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون.»^{۱۰} بقره، ۷۵



آیا چشم می‌دارید که به شما بگردند؟ با آن که گروهی از آنها سخن خدای را می‌شنیدند و آن‌گاه وزان پس که در می‌یافتند، دانسته بازگونه‌اش می‌کردند.

«فویل للذين يكتبون الكتاب بايديههم ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمناً قليلاً فویل لهم مما كتبت ايديهم وویل لهم مما يكسبون.»
بقره، ۷۹

پس وای بر آنان که به دست خویش [به نام تورات] کتاب می‌نویسند و سپس می‌گویند: این از سوی خداست، تا به بهایی اندک فروشند. وای بر آنان از آن‌چه داستان‌شان نوشته و وای بر آنان از آن‌چه به دست آرند.

«من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه ويقولون سمعنا وعصينا.»
نساء، ۴۶

برخی بپردان، سخن را از جای خویش می‌گردانند و می‌گویند شنیدیم و سرپیچیدیم.

قرآن، برای نخستین بار از کژیها، انحرافها، شرک‌ورزیهایی که در انجیل‌ها بازتاب یافته بود و مسیحیان - آنها را به پیروی از علمای خود، دین مسیح می‌پنداشتند، پرده برداشت و انحراف عمیق آنان را از دین توحیدی مسیح نمایاند:

«لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم، قل فمن يملك من الله شيئاً ان اراد ان يهلك المسيح بن مريم وامه ومن في الارض جميعاً.»
مانده ۱۷

هر آینه کافر شده‌اند آنان که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است. بگو: اگر خدا بخواهد مسیح پسر مریم و مادرش و همه

کسانی را که در زمین اند، هلاک کند، چه کسی در برابر خدا اختیار چیزی را دارد؟

يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق انما المسيح عيسى بن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه ولا تقولوا ثلاثة انتهوا خيراً لكم انما الله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلاً.

نساء، ۱۷۱

ای اهل کتاب، گزاف در دین‌تان مگویید و جز حق بر خدا مگویید. مسیح، عیسی پسر مریم، فرستاده خدا و کلمه خداست که آن را به سوی مریم افکند، و روحی است از او، پس به خدا و پیامبران وی بگروید و مگویید: سه‌تا، بس کنید، این برای شما بهتر است. الله جز خدای یگانه نیست. پاکا او که فرزندی داشته باشد، آن چه در آسمانها و زمین است، از آن اوست و در کارسازی، خدای بس.

۱۰. کارنامه سیاه و نفرت‌انگیز یهودان، در رویارویی با انبیای الهی و تحریف و بازگونه‌سازی آموزه‌های وحیانی و کینه‌توزی با شخص رسول الله (ص) تبلیغات گسترده علیه قرآن و تعالیم حیات بخش آن و افشاگریهای گسترده قرآن علیه یهود و پرده‌برداری از نقشه‌های شوم این قوم، زمینه‌های این نگرانی را فراهم آورده بود.

رسول خدا (ص) در دوران حیات خود می‌دید که چسان این عناصر پلید سد راه اسلام می‌شوند و شبان و روزان در تلاش‌اند از موج آفرینی آن بکاهند و همیشه و همه‌گاه در تاریکیها در کمین نشسته‌اند تا تیرهای زهرآگین خود را به سوی اسلام و مسلمانان رها سازند و با

منافقان در بیغوله‌های خود گرد می‌آیند تا فتنه‌ها را علیه اسلام سامان دهند و نفاق پیشه می‌سازند، تا به اهداف شوم خود برسند و تنور نفاق را همیشه شعله‌ور نگه می‌دارند، تا مگر از این راه جامعه اسلامی را از درون از هم فرو پاشند:

«وَاِذَا لَقُوا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنُوْا وَاِذَا خَلُوْا اِلَى شِيَاطِيْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا

مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُوْنَ. ۴

بقره، ۱۴

و چون گرویدگان را ببینند، گویند گرویده‌ایم و چون با اهریمنان [کاهنان] تنها شوند، گویند با شما میم. ما ریشخند می‌کنیم.

«وَاِذَا لَقُوا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنُوْا وَاِذَا خَلَا بِمَعْصُمِيْهِمْ اِلَى بَعْضٍ قَالُوْا

اِنْتَحَدِثُوْنَهُمْ بِمَا فِطَحَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوْكُمْ بِهٖ عِنْدَ رَبِّكُمْ اِن لَّا

تَعْقِلُوْنَ. ۵

بقره، ۷۶

چون به کسانی می‌رسند که گرویده‌اند، گویند: ما گرویدیم و چون برخی‌شان با برخی تنها شوند، گویند: آیا با ایشان از آن چه خداوند بر شما باز نموده [در تورات] سخن می‌گویند؟ تا در نزد پروردگارتان بدان بر شما حجت آرند؟ مگر خرد نمی‌ورزید.

آن بزرگوار می‌دید که اینان، با این که دم از توحید می‌زنند و خود را موحد و اهل کتاب می‌شمارند، شرک را بر توحید برتری می‌دهند و دشمنی را با اسلام به آن‌جا رسانده‌اند که به مشرکان می‌گویند شما از ایمان آوردگان به اسلام برترید:

«اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ اٰتَوْا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ

وَيَقُوْلُوْنَ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا هٰؤُلَاءِ اٰهْدٰى مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا سَبِيْلًا. ۶

نساء، ۵۱

آیا ندیده‌ای آنان را که از کتاب بهره‌ای‌شان داده‌اند، به بت و

سرکش می گروند و درباره ناباوران گویند: اینان، از آنان که
گرویده اند به راه ترند.

متأسفانه نگرانی رسول خدا، پس از رحلت آن بزرگوار در جامعه
اسلامی جامه عمل پوشید. شماری از یهودان، با تظاهر به اسلام،
به دستگاه خلافت راه یافتند و بی باکانه و بدون هیچ رادع و مانعی به
تفسیر قرآن، جعل روایات، فسه گوئی و افسانه سرایی پرداختند و
در این هنگام که میدان از حق گویان و راویان و اصحاب راستین و
اهل بیت خالی بود، اینان کینه توزانه تاختند و گردوغبار انگیختند و
مردم را از زلال وحی و آموزه های وحیانی و مشعلداران اسلام ناب
دور ساختند و خرافه های تورات را به نام آموزه های اسلام، در ذهن
مردم فرو کردند و در جامعه پراکندند و چنان در علامتها و نشانه ها و
راه رسم اسلام دگرگونی پدید آوردند که پیش آمد آن چه را رسول
خدا پیش بینی فرموده بود:

«سبأتی زمان علی امتی لایقی من القرآن الارسمه، ولا من
الاسلام الا اسمہ یسمون به وهم ابعد الناس عنه.»

بحار الانوار، ج ۱۹۰/۵۲

زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش - خط و
نوشته آن - و از اسلام جز نامش نخواهد ماند مردم به این نام -
مسلمان - نامیده می شوند، ولی آنان از همه کس از آن دورترند.

۱۱. عبدالکریم بن ابی العوجاء. نخست در بصره می زیست و از شاگردان
حسن بصری بود، چون استاد خویش را بر یک عقیده استوار نیافت و
در گفتار او، تناقضات بسیار دید، از وی جدا شد و به الحاد گرایید و
پیروان بسیاری یافت که پس از شکست در مناظره ای، گروهی از

آنان به اسلام گرویدند و گروهی هم به پیروی از وی ادامه دادند. او بسان دیگر زنداقه، در ویران‌گری مبانی اعتقادی مسلمانان کوشا بود و در جعل اخبار و پراکندن آنها در میان مسلمانان، اهتمام داشت. تا این که در کوفه، به سال ۱۱۵ هجری، به دستور ابوجعفر محمد این سلیمان - والی کوفه، در دوران خلافت منصور عباسی، به جرم زنداقه دستگیر و به دار آویخته شد.

تاریخ طبری، ج ۴۸/۸، دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۶۸۸/۲
سیدمرتضی درباره نقش زنداقه در تخریب مبانی اعتقادی مسلمانان، که ابن ابی العوجاء یکی از آنان بود، می‌نویسد:

«در عصر جاهلیت و صدر اسلام، گروهی به انکار خدا برخاسته بودند و گروهی با خدای متعال، خدایان دیگری را به شکل بت درآورده بودند و می‌پرستیدند.
خداوند در قرآن از این دو کیش خیر داده و با برهان عقلی، نادرستی آنها را آشکار ساخته است.

پس از ظهور اسلام و چیرگی مسلمانان بر اوضاع، گروهی از بازماندگان همان دو گروه یاد شده، پا به عرصه گذاردند و چون نمی‌توانستند عقاید خود را آشکار سازند، به ظاهر ادعای مسلمانی داشتند و در باطن به الحاد پای بند بودند. مصیبتی که این گروه برای اسلام و اسلامیان به بار آوردند، اسفبارتر از آن بود که دست به شمشیر ببرند. اینان به سپر نفاق مجهز شدند و بی هیچ ترس و واهمه‌ای دست به خرابکاری زدند و افکار ساده لوحان را مغشوش کردند، خرافات و موهومات را به ساحات دین سرازیر ساختند.

از جمله می‌گویند: در هنگامی که محمد بن سلیمان والی کوفه بود،

یک تن از زنداقه را به نام عبدالکریم بن ابی العوجاه، دستگیر و برای

اعدام حاضر کردند. عبدالکریم، چون خود را با مرگ روبه‌رو دید،

خطاب به حاضران گفت:

«با کشتن من غائله ختم نخواهد شد. من در کتابهای شما،

چهار هزار حدیث جعلی داخل کرده‌ام که اکنون رواج کامل

یافته است. »^{۱۱} امالی سیدمرتضی، ج ۱/ ۱۲۷

۱۲. ابوالخطاب، محمد بن ابی زینب مقلاص اسدی، ملقب به برآد آجدع،

بنیان‌گذار فرقه غالی خطایبه، خود را از یاران، نزدیکان و داعیان امام

صادق(ع) می‌نمایاند. چون درباره حضرت، سخنان گزاف و غلوآمیز

می‌گفت و می‌پراکند و مقامات ویژه‌ای برای حضرت قائل بود، در

بین شیعیان و دوستان ساده لوح امام جایگاهی پیدا کرده بود. تا آن جا

که در بین شیعیان پراکنده بود که امام صادق(ع) فرموده است:

«ابوالخطاب، صندوق علم ما و موضع سرّ ماست. »

رجال کشی/ ۲۹۱

گروه ابوالخطاب، کتابهای اصحاب امام صادق(ع) را برای یادداشت برداری

و رونویسی می‌گرفتند و سپس اخباری را جعل و در آن کتابها می‌گنجانند

و به اصحاب امام صادق برمی‌گرداندند. احادیث جعلی، در بردارنده

عقاید و افکار ابوالخطاب درباره ربوبیت امام صادق، پیغمبری ابوالخطاب

و مباح بودن گناهان و ملفی بودن واجبات بود. همان/ ۲۲۴

امام صادق(ع) با ابوالخطاب و گروه او، ابتدا از راه نصیحت وارد

شد و به او و پیروانش که به خدمت امام رسیده بودند فرمود:

«می‌خواهید بگویم ملاک فضیلت مسلمان چیست؟

گفتند: آری

فرمود: فضیلت مسلمان در این است که قرائت قرآن کند و ورع
پیشه سازد و در عبادت خدا کوشا باشد.

اینهاست ملاک فضیلت مسلمان، شما باریاست چکار دارید.

مسلمان فقط یک رئیس می خواهد. فریب رجال را نخورید،
اینها موجب هلاکت شما می شوند. « همان/۲۹۳

امام وقتی دید این گروه ریاست طلب و عشرت جو، تحت لوای نام
او، از ویران گری میانی اعتقادی مسلمانان دست بردار نیستند، کفر
آنان را اعلام کرد و به روشن گری یاران پرداخت:

«معاویة بن حکم از جد خود - معاویة بن عمار - نقل می کند که
گفت: روایاتی را ابوالخطاب از امام صادق نقل کرده بود که باور
آنها برای من دشوار بود. سفری [از کوفه] به مدینه رفتم. خدمت
امام رسیدم. در این جلسه ابوالخطاب هم حضور داشت. به امام
عرض کردم: ابوالخطاب از قول شما چنین و چنان نقل می کند.
امام در حضور ابوالخطاب فرمود: دروغ گفته است. من چنین
مطالبی را نگفته ام.

ابوالخطاب، از جای برخاست که محضر امام را ترک کند. رو
به من کرد و گفت: بر نمی خیزی برویم؟

امام فرمود: او کار دارد.

ابوالخطاب سه بار سخن خود را تکرار کرد و امام در هر سه
بار، در جواب وی فرمود: او کار دارد.

ابوالخطاب منزل امام را ترک کرد.

امام به من فرمود: اصرار ابوالخطاب بر این که با او بیرون بروی

برای این بود که به تو بگوید: جعفر بن محمد، حقایق را به من

می گوید، ولی تو که می پرسی تکذیب می کند، تا از تو کتمان کند.

سپس امام فرمود: پیام مرا به شیعیان برسان و به آنان چنین و چنان بگو.

گفتم: از این مطالب، هر چه به خاطرمان ماند، به اصحاب شما خواهم رساند. «

همان/ ۲۹۴-۲۹۵

شهرستانی در الملل والنحل می‌نویسد:

«چون امام جعفر صادق، رضی الله عنه، بر غلو کردن باطل او در حق خود واقف شد، از وی بیزارى جست. و لعنت کرد بر وی. و اصحاب خود را فرمود: که از او بیزارى جویند. و در لعن کردن وی مبالغه فرمود. و چون از امام کناره گرفت، خود دعوی امامت نمود.

و زعم فاسد بر آن داشت که ائمه، انبیاء و آلهمه اند و به «الهیّت» جعفر بن محمد و آباء کرام وی قائل شد و گفت: ایشان فرزندان خدا و دوستان وی‌اند.

و گفت: «الهیّت» نوری است در نبوت و نبوت نوری است در امامت و عالم از این آثار و انوار خالی نیست.

و زعم باطل او آن بود که جعفر بن محمد (صادق) «اله» بود در زمان خویش و این صورت جسمانی که از وی دیده می‌شد، حقیقت او نبود، بلکه چون به این عالم فرود آمد، این لباس پوشید و مردمان در این لباس او را می‌دیدند.

و چون عیسی بن موسی، از اعیان دولت منصور [خلیفه] بر ناپاکی دعوت او واقف شد، در [شوره‌زار] کوفه او را به قتل رساند. «

الملل والنحل، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی،

با مقدمه و حواشی سیدمحمد رضا جلالی نائینی،

ج ۱/ ۲۴۰-۲۴۱

۱۳. ابن ابی الحدید هدف و افکار مغیره بن سعید را این گونه ترسیم می کند:

«سپس مغیره بن سعید، وابسته به قبیله بجیله، ظهور کرد و او خواست سخنی تازه بگوید و مردمی را بفریبد و به آن وسیله به هدفهای دنیایی خود برسد. درباره علی (ع) بسیار غلو کرد و گفت: علی اگر بخواهد می تواند اقوام عاد و ثمود و همه اقوام دیگری را که در این میان بوده اند، زنده کند.

علی بن محمد نوفلی نقل می کند: مغیره بن سعید، به حضور ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) آمد و گفت:

تو به مردم بگو من علم غیب دارم و من از درآمد عراق به تو می دهم. ابو جعفر باقر (ع) او را سخت از حضور خود راند و سخنانی به او گفت که او را ناخوش آمد و از پیش او برگشت.

مغیره، سپس پیش ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه رفت و همان سخن را گفت. ابوهاشم که مردی نیرومند و قوی دست بود، برجست و مغیره را تا حد مرگ زد. او مدتی خود را معالجه کرد، تا بهبود یافت.

مغیره سپس نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن رفت. محمد، مردی خاموش بود که کم تر سخن می گفت. مغیره همان سخنانی را که به آن دو گفته بود، به او هم گفت. محمد، سکوت کرد و هیچ پاسخی به او نداد.

مغیره از خانه محمد بن عبدالله بیرون آمد و به سکوت و خاموشی او طمع بست و گفت: گواهی می دهم که این محمد، همان مهدی است که رسول خدا (ص) به [ظهور] او مزده داده است. و او قائم اهل بیت است. سپس مدعی شد که علی بن

حسین (ع) همین محمد بن عبدالله را وصی خود قرار داده است .
 مغیره پس از آن به کوفه آمد و شعبده بازی می کرد . او مردم را به
 عقیده خود فراخواند و آنان را فریفت و گمراه ساخت و گروه
 بسیاری از او پیروی کردند . «

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ترجمه محمود مهدوی دامغانی ،
 ج ۲/۱۲۶ - ۱۲۷ ، نشرنی

شهرستانی درباره افکار مغیره بن سعید می نویسد :

« ... مغیره بن سعید عجللی ، زعم او آن است که بعد از محمد
 ابن علی بن الحسین ، امامت به محمد بن عبدالله بن حسن بن
 حسن ، رضی الله عنهم - که در مدینه خروج کرد - رسید و بر آن
 است که او زنده است و نمرده .

مغیره از موالی خالد بن عبدالله قسری است . بعد از امام
 محمد ، دعوی امامت کرد و بعد از آن دعوی نبوت کرد . [و
 ازدواج محارم را حلال شمرد] و در حق مرتضی غلوی به افراط
 کرد که هیچ عاقلی آن را به خاطر نتواند گذرانید .

و بر این دلیری و زیانکاری خود بیفزود و به تشبیه و «جسم»
 گفتن قائل شد و گفت حق تعالی را صورت و جسم و اعضاء
 است ، بر مثال حروف هجاء و صورتش صورت مردی است از
 نور و بر سرش تاجی است از نور . و مروی را - تعالی شأنه -
 دلی است که چشمه سار حکمت است

و مغیره به امامت ابی جعفر محمد بن علی ، رضی الله عنه ،
 قائل بود . سپس درباره او غلو نمود و به «الهیّت» او قائل شد و
 امام محمد باقر ، از او تبرا نمود و وی را لعن کرد . «

المکمل والنحل ، ج ۱/۲۳۷ - ۲۳۸

۱۴. رجال کشی، شماره ۴۰۲؛ مجمع الرجال، ج ۶/۱۱۸.
۱۵. مرحوم حاج کاظم ساروقی (کریمی) به سال ۱۳۰۰ هـ. ق در ساروق، از روستاهای اراک، در خانواده‌ای کشاورز، دیده به جهان گشود. پس از دوران کودکی در کار کشاورزی کمک کار پدر شد. از سواد بهره‌ای نداشت. به خاطر فقر خانواده نتوانست مکتب و یا مدرسه برود؛ اما به فرائض دینی سخت پای بند بود و آنها را دقیق انجام می‌داد و زکات مالش را بهنگام می‌پرداخت.
- روزی، در حالی که ۲۷ سال از عمرش می‌گذشت، مقداری علف برای گوسفندان از مزرعه‌اش می‌چیند و به سوی ده به راه می‌افتد. در سر راه به امام زاده ۷۲ تن می‌رود و فاتحه‌ای می‌خواند. وقتی از امام زاده بیرون می‌آید تا به منزل برود، با دو سید خوش سیما برخورد می‌کند. آنان او را به نام صدا می‌زنند و از او می‌خواهند برای زیارت امام زاده‌ها با آنان همراه شود.
- کربلایی کاظم می‌گوید: من زیارت کرده‌ام. آن دو سید می‌گویند: یک بار دیگر هم بیا با ما زیارت کن.
- کربلایی کاظم، داخل امام زاده‌ها می‌شود. در قسمت اول، که مزار ۱۵ مرد است، فاتحه می‌خوانند. وقتی آن آقایان می‌خواهند به قسمت مزار ۴۰ زن بروند و فاتحه بخوانند، کربلایی کاظم می‌گوید: نباید به آن قسمت رفت آنها زن هستند.
- یکی از آقایان می‌گوید اشکال ندارد، بیا فاتحه بخوان. کربلایی کاظم هم به آن قسمت داخل می‌شود و فاتحه می‌خواند.
- بعد می‌روند قسمت دیگر که مزار ۱۵ مرد و یک زن است. آن جا هم فاتحه می‌خوانند یکی از آقایان به کربلایی کاظم می‌گوید:

کربلایی کاظم، کتیبه های سقف را بخوان. کربلایی کاظم به سقف نگاه می کند، خطهای نورانی و برجسته می بیند، خطهایی که پیش از این نبوده و هیچ گاه آنها را در سقف امامزاده ندیده است. می گوید: آقا من سواد ندارم چطور بخوانم. آن آقا دوباره تکرار می کند بخوان.

بعد می گوید: ما می خوانیم، تو هم با ما تکرار کن. یکی از آقایان، دستش را می گذارد روی سینه کربلایی کاظم و شروع می کند به قراءت آیاتی از سوره اعراف (۵۴-۵۹):

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، اِنَّ رَبَّکُمْ اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ ... اِنِّیْ اِخَافُ عَلَیْکُمْ
عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ»

کربلایی کاظم، پس از این که آیه شریفه:

«اِنِّیْ اِخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ»

را با آقایان می خواند، سرش را برمی گرداند، کسی را نمی بیند، بی هوش می شود. وقتی به هوش می آید می بیند اذان صبح است. وضو می گیرد نماز صبح را می خواند و به سوی منزل حرکت می کند. در مسیر راه به هرکس می رسد، می گوید دیشب کجا بودی پدر و مادر و فامیلهها و آشنایان دنبالت می گشتند؟

به منزل که می رسد می بیند، بله همه نگران او بوده اند. پدرش می پرسد دیشب کجا بودی؟ می گوید: امامزاده ۷۲ تن بودم. ماجرا را تعریف می کند.

اهل خانه می گویند: حتماً دعایی شده و یا جن زده شده است. او را به نزد روحانی روستا، آقاصابر عراقی می برند.

آقاصابر عراقی، از آن چه برای وی در داخل امامزاده ۷۲ تن پیش آمده، می پرسد. کربلایی کاظم کل ماجرا را تعریف می کند و آن چه را آن آقایان از قرآن به او آموخته بودند، قرائت می کند و می گوید احساس می کنم بیش از آن چه آقایان از قرآن به من یاد داده اند، می دانم.

آقاصابر می گوید: کی می گوید کربلایی کاظم جن زده است. اینها آیات قرآن است که می خواند. می پرسد: آیا قبلاً می توانستی قرآن بخوانی، سواد داشتی؟

کربلایی کاظم می گوید: خیر من سواد ندارم. همه روستا می دانند که سواد ندارم و مکتب نرفته ام و قرآن نیاموخته ام. حاضران در جلسه هم گواهی می دهند که کربلایی کاظم سواد ندارد. تاکنون از او نشنیده ایم که قرآن بخواند.

آقاصابر عراقی، قرآن را باز می کند و از جاهای گوناگون می خواند و کربلایی کاظم ادامه می دهد.

آقاصابر عراقی می گوید خداوند به شما کرامت کرده است. حالا برویم امامزاده ۷۲ تن ببینیم آیا آن آیاتی را که می گویی در سقف امامزاده بوده و برای تو قرائت می کرده اند، هست یا خیر؟

آقاصابر عراقی، کربلایی کاظم، فامیل و شماری از اهالی روستا به امامزاده ۷۲ تن می روند، می بینند، خیر کتیبه ای در سقف امامزاده وجود ندارد. بالاخره بسیاری از مردم اطراف و اکناف روستای ساروق و شهر اراک، از معجزه الهی که برای کربلایی کاظم روی داده بود و دست غیبی که سینه او را به روی آیات قرآن گشوده بود، آگاه می شوند و علمای بسیاری در اراک، نجف، قم، تهران، مشهد و... او را امتحان می کنند، می بینند تبحر وی بر کلمات و آیات قرآن شگفت انگیز

است و امری فوق العاده . از این روی همه گواهی به راست گویی او می دهند و حتی شهید نواب صفوی ، او را به همراه خود به مصر برای شرکت در کنگره حافظان قرآن می برد . در سخنرانی خود مرحوم کربلایی کاظم را معرفی می کند و می گوید اعجاز خداوند را ببینید ، مرد بی سواد ، که هیچ بهره ای از دانش نداشته ، به موهبت الهی ، حافظ کل قرآن شده است . علمای مصر نیز از او امتحان می گیرند و به موهبت الهی که شامل حال کربلایی کاظم شده بود ، گواهی می دهند .

www.Howzeh.net

۱۶ . سوره یس ، آیه ۱۷ - ۱۹ .

« ... عن ابی منصور ، قال : لما فتح الله علی نبيه خيبر اصابه حمار أسود . فکلم النبي (ص) الحمار . فکلمه وقال أخرج الله من نسل جدی ستین حماراً لم یرکبها الا النبي ، ولم یبق من نسل جدی غیري ولا من الانبياء غیرک وقد کنت اتوقعک کنت قبلک لیهودی اعثر به عمداً فکان یضرب بطنی و یضرب ظهري فقال النبي (ص) سمیتک یعفرور . ثم قال تشتھی الاناث یا یعفرور؟ »

قال : لا ، شکاهم انی و طامعت فی کفنی
و کلمتا قبل : أجب رسول الله (ص) خرج الیه . فلما قبض رسول الله (ص) جاء الی بئر فتردی فیها فصار قبره جزعاً . »

بحار الانوار ، ج ۱۶ / ۱۰۰ - ۱۰۱

مضمون این روایت در کتب اهل سنت هم آمده است .

۱۸ . ملاحسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء می نویسد :

« [امام حسین (ع) در روز عاشورا و در گرمای گرم نبرد] دست قاسم گرفته به خیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر

قاسم را گفت که: جامه‌های نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت بیار عیبیه [صندوق] برادرم حسن را که فی الحال بیاوردند و در پیش روی حاضر کردند. سر عیبیه را بگشاد و دراعه امام حسن (ع) و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامه زیبا به دست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت: ای قاسم این امانت پدر توست که به تو وصیت کرده، تا امروز نزدیک من بود، اکنون بستان. پس دختر را با وی عقد بست و دستش به دست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد. قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در عروس می نگر بست و سر نر. پیش می انداخت که ناگهان از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است؟

قاسم، دست عروس را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید. عروس، دستش بگرفت و گفت که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی؟

قاسم گفت: ای نور دو دیده، عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم. دامنم را رها کن که عروسی و دامادی ما به قیامت افتاد.

عروس گفت که ای قاسم، می فرمایی که عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟

گفت: مرا به نزدیک پدر و جد طلب کن و بدین آستین دریده بشناسم. سپس دست فراز کرد و سر آستین بدرید و غریز از اهل بیت برآمد.

روضه الشهداء، ملاحسین کاشفی، با مقدمه و تصحیح

عقیقی بخشایشی / ۴۰۱-۴۰۲، دفتر نشر نوید اسلام

محدث نوری در رد این افسانه و خیر ساختگی می‌نویسد:

«قضیه عروسی، قبل از دروضه در هیچ کتابی دیده نشده از عصر شیخ مفید تا آن عصر که بحمدالله، مؤلفان اخبار ایشان در هر طبقه فعلاً موجود و ابدأ اسمی از آن در کتب برده نشده، چگونه می‌شود قضیه‌ای به این عظمت و قصه‌ای چنین آشکار محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام این جماعت نرسیده باشد، حتی مثل ابن شهر آشوب که تصریح کرده‌اند که هزار جلد کتاب مناقب نزد او بود. و علاوه بر آن که به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سیدالشهداء (ع) دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قصه - قطع نظر از صحت و سقم آن - به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.»

لئونو و مرجان، محدث نوری،

تحقیق و ویرایش استادولی / ۱۸۴، دارالکتب الاسلامیه

۱۹. میرزا محمد تقی سپهری می‌نویسد:

«و دیگر در مدینه المعاجز مسطور است که مردی از قبیله بنی اسد روایت کرده که بعد از کوچ دادن لشکر بنی امیه از کربلا، با ضجیع [همسر] خود بر نهر علقمی درآمدیم و شگفتیها دیدم که قدرت بر گفتن ندارم. گاهی که باد وزیدن می‌گرفت، نفحات مشک و عنبر می‌پراکند و شبانگاه می‌نگریستم که ستاره‌های آسمان به زمین فرود می‌شدند و از زمین به سوی آسمان صعود می‌دادند و هنگام غروب آفتاب، از جانب قبله شیری در می‌رسید و به قتلگاه کشتگان در می‌رفت و بامدادان مراجعه می‌نمود.»

با خویشتن اندیشیدم که این جماعت خوارج اند که بر عبیدالله ابن زیاد درآمدند و به امر او کشته شدند، لکن من از قتل [جمع قتیل : کشته] این عجایب ندیده‌ام. سوگند با خدای، یک امشب بیدار خواهم بود، تا بدانم این شیر با کشتگان چه صنعت پیش خواهد داشت. و هنگام غروب آفتاب حاضر شدم ناگاه دیدم: شیری هایل المنظر [کسی که دیدار او ترس آور است] بادید آمد. مرا از خوف رعذتی بگرفت و بیم کردم که مباد قصد من کند. آن شیر به میان کشتگان درآمد و بر جسدی که طلبه شمس داشت به خفت و چهره خود بر آن جسد مسح همی کرد و همهمه و دمدمه همی داشت. گفتم: الله اکبر، این چه اعجوبه است و بیسودم و از تحت الارض شنیدم که ناعی می‌گوید: «واحسیناه و اماماه» پشت من بلزید پیش شدم و یک تن باکی [گریان] را سرگند دادم که این هنگامه از کجاست؟ گفتم: این جماعت زنان جن اند که هر روز و هر شب بر حسین، ذبیح عطشان می‌گیرند.

گفتم: این حسین همان است که شیر در کنار اوست

گفت: جز او نیست.

گفت: آیا می‌شناسی آن شیر را؟

گفتم: نمی‌شناسم.

گفت: او پدرش علی بن ابی طالب است.

ناسخ التواریخ، جزء چهارم از جلد ششم/ ۲۲-۲۲، اسلامیة.

«الغضائری، عن البروفری، عن علی بن محمد، عن الفضل بن

الشاذان، عن احمد بن محمد و عیسی بن هشام، عن کرام، عن

الفضیل، قال: سألت ابا جعفر (ع) هل لهذا الامر وقت؟

فقال: كذب الوقتون. كذب الوقتون. كذب الوقتون. *

بحار الانوار، ج ۱۰۳/۵۲

«الفضل بن شاذان، عن الحسين بن يزيد الصحاف، عن منذر

الجواز، عن ابي عبدالله (ع) قال: كذب الوقتون، ما وقتنا فيما

مضى، ولا نوقت فيما يستقبل. *

دروغ گفتند وقت گذاران، ما نه از پیش وقت گذارده ایم و نه در

آینده وقت خواهیم گذارد.

«بهذا الاسناد، عن عبدالرحمن بن كثير قال كنت عند ابي

عبدالله (ع) اذ دخل عليه مهزم الاسدي فقال: أخبرني جعلت

فداك متى هذا الامر الذي تنتظرونه؟ فقد طال.

فقال: يا مهزم كذب الوقتون وملك المستعجلون ونجا

المسلمون والينا بصيرون. *

دروغ گفتند وقت گذاران و هلاک شدند شتاب کنندگان و نجات

یافتند تسلیم شدگان و مسیر ایشان به سوی ماست.

۲۱. ولایت فقیه، امام خمینی/ ۲۷، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۲۲. از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«علماء شيعتنا مترابطون في الشجر الذي يلي ابليس و عفاريته

يمنعونهم عن الخروج على ضعفاء شيعتنا و عن أن يتسلط عليهم

ابليس و شيعته النواصب، ألا فمن انتصب لذلك من شيعتنا كان

افضل ممن جاهد الروم و الترك و الخزر ألف مرة لأنه يدفع

عن اديان شيعتنا و محبينا و ذلك يدفع عن ابدانهم. *

احتجاج طبرسی، ج ۹/۱،

ترجمه بهزاد جعفری، دارالکتب الاسلامیه.

علمای شیعه ما، بسان مرزداران، مانع یورش شیاطین به شیعیان ناتوان شده و جلوی غلبه ناصیان شیطان صفت را می گیرند. پس بدانید که هر که این گونه در مقام دفاع از شیعیان ما برآید، فضیلت او از جهاد کننده با روم و ترک و خزر، هزاران بار بیش تر است. زیرا آن از دین پیروان، دفاع می کند و این از جسم آنان.

از امام کاظم (ع) نقل شده که فرمود:

«فقیه واحد ینقذ یتیماً من ایتامنا المنقطعین عنا وعن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج الیه اشدّ علی ابلیس من ألف عابد لأنّ العابد همّة ذات نفسه فقط وهذا همّة مع ذات نفسه ذات عباد الله وإما به لیُنقذهم من ید ابلیس ومردّته فلذلک هو أفضل عند الله من ألف عابد وألف عابدة.»^۱

همان فقیهی که در پی نجات یتیمی از ایتام ما - که نه ما را دیده و نه به ما دسترسی دارد - برآید و او را در حد نیازش آموزش دهد [تحمل این یک فقیه] بر ابلیس سخت تر از هزار عابد است؛ زیرا فرد عابد فقط برای نجات خودش تلاش می کند، ولی فقیه، علاوه بر خود به فکر تمام بندگان خدا می باشد، تا آنان را از دست ابلیس و یارانش نجات دهد. به همین خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عابد برتر است.

۲۳. استخاره ذات الرقاع بدین گونه است که هر گاه کسی اراده انجام کاری را داشت، شش برگه می گیرد، در سه برگه آن می نویسد:

«بسم الله الرحمن الرحیم . خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان

این فلان افعّل .»

و در سه برگه دیگر همین دعا را می نویسد، اما به جای «افعل»

«لاتفعل» می‌نویسد. پس آنها را در زیر سجاده خود می‌گذارد و دو رکعت نماز به جای می‌آورد و چون نماز را به پایان رساند، به سجده می‌رود و در سجده، صد مرتبه می‌گوید:

«استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة»

آن‌گاه می‌نشیند و می‌گوید:

«اللهم خیرلی و اخترلی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة»

سپس برگه‌ها را درهم می‌آمیزد و یکی یکی بیرون می‌آورد. هرگاه سه برگه پشت سر هم و پیاپی «افعل» درآمد، آن کاری را که نیت کرده است، انجام می‌دهد و اگر سه برگه، پشت سر هم و پیاپی «لاتفعل» درآمد، از انجام کاری که نیت کرده است صرف نظر می‌کند. و اگر یکی «افعل» درآمد و دیگری «لاتفعل» پنج برگه بیرون بیاورد و به آنها بنگرد، اگر دید سه «افعل» است و دو «لاتفعل» آن کاری را که نیت کرده است، به جا آورد و اگر برعکس درآمد، از انجام آن کار سر باز زند.

مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، ۳۶۹-۳۷۱

۲۴. کشف الاسرار، امام خمینی/ ۸۹-۹۰.

۲۵. سوره نمل، آیه ۶۳.

۲۶. سوره صافات، آیه ۱۴۲-۱۴۳.

۲۷. از جمله: نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه‌های ۱۳، ۱۶، ۴۷، ۵۷،

۵۸، ۶۰، ۸۷، ۹۳، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۶،

۱۲۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۹، و کلمات قصار ۱۰۲، ۱۱۴،

۴۶۴، ۴۶۸.

